

## ادیسہی امپریالیسم

### (سینخ‌شناسی، تکرار افول و فعلیت خاص انقلاب)

#### پویان صادقی

لنین، به سال ۱۹۱۶ عنوانی بر کتابش می‌گذارد: "امپریالیسم، بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری"؛ و چندی بعد، به سال ۱۹۲۰، در آخرین جمله‌ی پیش‌گفتارش بر ترجمه‌ی آلمانی و فرانسوی این کتاب «امپریالیسم را آستانه‌ی انقلاب اجتماعی پرولتاریا» می‌داند. در فهم صرفاً خطی-زمانی کلمات "بالاترین" و "مرحله"، گویی امپریالیسم به لحاظ در زمانی آخرین حد سرمایه‌داری است و پس از آن فرومی‌پاشد و فهم خطی-غیردیالکتیکی آن کلمه‌ی "آستانه"، پارادوکس‌هایی را موجب می‌شود که دست‌آخر انکار نظریه‌ی امپریالیسم و نظریه‌ی انقلاب پرولتری را موجب می‌شود؛ در ضمن، دریافت امپریالیسم، صرفاً به منزله‌ی قسم و جوری عمل کرد سرمایه‌ی مالی و سرمایه‌ی انحصاری و نظامی‌گری هم‌بسته بدان‌ها و عدم درک نقدی از آن نوع که لنین نثار بینش غیردیالکتیکی بوخارین کرد، که رشد انحصار لغو رقابت نیست، دست‌آخر به انکار نظریه‌ی ارزش منجر می‌شود؛ نیز در زمانه‌ی پست‌مدرنیستی ما، درک‌های صرفاً گفتمانی از تمایز امپریالیسم‌های گوناگون، و یا درک امپریالیسم به منزله‌ی امپراطوری و ...، ما را به یاد کسانی می‌اندازد که «هگل انتزاعاتشان را به هندوهای تشبیه می‌کند که "با تکرار ... اوم اوم ... برای همه‌ی مفاهیم یک نام دارند: برهما."»<sup>۱</sup>

در مقابل، لحاظ کردن تطوّر "ارزش" شیء‌واره به منزله‌ی تطوّر منطقی و لذا فهم امپریالیسم به منزله‌ی بالاترین مرحله‌ی این منظومه و سلسله‌ی دیالکتیکی، لحاظ کردن "امپریالیسم به منزله‌ی آستانه‌ی انقلاب اجتماعی پرولتاریا" هم‌چون آن روی سکه‌ی هگلی "افول هژمونیک"، درک شکاف اقتصاد و سیاست و رابطه‌ی مبتنی بر "ظهور" و "مازاد" بین آن دو در فرم‌اسیون اجتماعی سرمایه‌دارانه، آن بینش‌هایی‌اند که بر درک‌های ناروای

<sup>۱</sup> - فلسفه و انقلاب، رایا دونایفسکایا، حسن مرتضوی و فریدا آفاری، انتشارات خجسته، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۳، ص ۷۰.

پیش گفته، پیشی جسته و عرصه‌ای نوین می‌گشایند. جلوبردن این روش و بینش تا سرحدات غایی آن و رسیدن به مفهوم لنینیستی "دوران" و پیش کشیدن مسئله‌ی شکل‌ها و "سنوخ مشخص امپریالیسم"، امکانات نظری‌ای را مهیا می‌کنند برای تبیین و تحلیلی ماتریالیستی تاریخ و وضعیت و نیز جهت چیرگی بر قیل و قال سخن‌گویان راست و چپ؛ هم‌چنین حدودی را بر مواضع و «چه باید کرد؟» کمونیستی می‌زنند که برای هر انقلابی‌ای در نظر نگرفتن آن‌ها هم‌ارز است با همان فحوای لنینی: «قربانی سفیهانه‌ی نبردهای طبقاتی شدن»؛ و دست‌آخر، سرخط‌ها، مضامین و عرصه‌های نوینی را برای مبارزه‌ی طبقاتی می‌گشایند و امکان اشتباه را تقلیل می‌دهند. چنان‌که لنین در فرازی بلند چنین می‌نگارد:

بدون شک ما در ملتقای دو دوران زندگی می‌کنیم و وقایع تاریخی‌ای را که پیش چشمانمان جریان دارد تنها وقتی می‌توانیم درک کنیم که در درجه‌ی اول شرایط عینی گذار از یک دوران به دوران دیگر را تحلیل نماییم. در این جا ما با دوران‌های مهمی مواجهیم، در هر یک از آن‌ها جنبش‌های منفرد و جزئی، گاهی به جلو و گاهی به عقب وجود داشته و وجود خواهند داشت. هم‌واره انحرافات مختلفی نسبت به نمونه‌ی متوسط و آهنگ متوسط جنبش وجود داشته و خواهد داشت. ما نمی‌توانیم بدانیم که جنبش‌های مختلف تاریخی در یک دوران معین تاریخی با چه سرعتی و با چه درجه‌ای از موفقیت تکامل می‌یابند، اما می‌توانیم بدانیم و می‌دانیم که کدام طبقه در رأس این یا آن دوران قرار گرفته، محتوای عمده و راستای اصلی تکامل آن را و مشخصات عمده‌ی وضعیت تاریخی آن دوران و غیره را تعیین می‌کند. تنها بر این پایه، یعنی در درجه‌ی اول با به حساب آوردن ویژگی‌های مشخصه و بنیادین "دوران‌های" مختلف (و نه اتفاقات منفرد در تاریخ کشورهای معین) است که می‌توانیم تاکتیک‌هایمان را به‌درستی توسعه دهیم. تنها شناخت ویژگی‌های اساسی یک دوران معین می‌تواند بنیاد درک ویژگی‌های خاص این یا آن کشور قرار گیرد.<sup>۲</sup>

هم‌چنین از مارکس داریم که:

اقدامات غارت‌گری و نیز یکی از بنیادهای مخفی ثروت سرمایه‌ای هلند را تشکیل می‌داد، زیرا و نیز در سال‌های زوال خود مبلغ عظیمی پول به هلند قرض داده بود. رابطه‌ای مشابه بین هلند و انگلستان وجود

---

<sup>۲</sup> - زیر پرچم دروغین، ولادیمیر ایلیچ لنین (هم‌چنین بنگرید به: لنین و مفهوم دوران در تاریخ جهان، یوگنی ژوکوف، ترجمه و نشر از گروه آزادی و برابری، صص ۱۶ و ۱۷، با تغییر کلمه‌ی عصر به دوران). تأکیدها از نگارنده است.

دارد. در اوایل سده‌ی هجدهم، مانوفاکتورهای هلند به شدت عقب افتادند. هلند سلطه‌ی خود را در تجارت و صنعت از دست داده بود. بنابراین یکی از مهم‌ترین فعالیت‌های اقتصادی این کشور در سال‌های ۱۷۰۱ تا ۱۷۷۶، عبارت بود از قرض دادن حجم عظیمی از سرمایه، به‌ویژه به رقیب بزرگ خود یعنی انگلستان. امروزه همین پدیده بین انگلستان و ایالات متحده جریان دارد. حجم عظیمی از سرمایه که امروز بدون هیچ گواهی توکد به ایالات متحده ریخته می‌شود، دیروز در انگلستان با خون کودکان به سرمایه تبدیل شده بود.<sup>۳</sup>

این چرخه‌ای که مارکس در نظر دارد، یعنی پیوستار ماریپیچی فرازیابنده از ونیز تا ایالات متحده‌ی آمریکا، در واقع، برآمده از خصلت چرخه‌های هستی سرمایه است که ذیل سرمایه‌ی مادی (صنعتی و تجاری)، گرایش نزولی نرخ سود و سرمایه‌ی موهومی-مالی قابل فهمند. هم‌چنین با توجه به رشد و تطور زمانی و جغرافیایی سرمایه و نسبت اقتصاد و سیاست در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، این چرخه‌ها در نسبت تنگاتنگی با امپریالیسم و سنخ‌شناسی آن قرار داشته و زمینه‌ای مادی را برای "دوران‌بندی" تاریخی سرمایه‌داری فراهم می‌آورند.

علی‌ایحال، لحاظ کردن شیء‌واره‌ی آموزه‌های مارکسیستی در دریافت‌هایی چون "سرمایه‌داری متعارف-نامتعارف" و "دولت رانت‌خوار نفتی" و ... و لحاظ کردن سنگانی آموزه‌های لنینیستی "امپریالیسم و تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی" و "جنگ‌های ملی-انقلابی و نبردهای ملی‌رهایی‌بخش" و "حق تعیین سرنوشت ملل" و ... و نیز فهم کمونیسم به منزله‌ی ادامه‌ی دموکراسی تا تحقق ناب آن و نه گسست ریشه‌ای از آن و ...، چنان چپ ایران را در هم پیچیده است که آن را تبدیل به یکی از عمده‌ترین موانع پیش‌روی پرولتاریا در مسیر مبارزه‌ی طبقاتی‌اش کرده است.<sup>۴</sup> هستی این چپ شرط تداوم بورژوازی است. ساختار بورژوایی بدون کار گذاشتن این چپ در صفوف کارگران، هژمونی‌اش ناپدید می‌شود. لذا درهم کوفتن بیغوله‌هایی که این چپ در آن‌ها بیتوته کرده و بنیان‌نهادن برج و بارویی نوین برای دیده‌بانی تحولات از منظر

<sup>۳</sup> - کاپیتال، جلد اول، کارل مارکس، حسن مرتضوی، نشر آگه، تهران، چاپ اول، زمستان ۱۳۸۶، ص ۸۰۷ و ۸۰۸.

<sup>۴</sup> - متناظر این انحطاط چپ ایران، فساد و تباهی‌ای نیز در چپ جهانی وجود دارد. جاروب کردن نوع منحنی ایرانی‌اش بدون پیش‌روی در برکندن کپره‌های نوع جهانی‌اش، انتظاری‌ست بی‌مورد. لذا هر کمونیستی در هر جای این خطه‌ی جهانی، پیشاپیش و به‌طور مشخص و اصولی باید خود را در قامت یک پراتیسین جهانی ببیند و هرگونه تخطی از این قرارگاه، سقوط به سطحی مادون از سیاست‌ورزی پرولتری را در پی خواهد داشت.

چشمان پرولتاریا، تکلیفی ست چنان ضروری که می‌شاید اجابت‌کردنش را. با مرکبِ سمندی نوزین و ره‌وار، باید که مرزهایی نوین در این ناهم‌واری‌ها کشید.<sup>۵</sup>

"بازمفهوم‌پردازی"، "دوران‌بندی" و "سنخ‌شناسی" و پرداخت اقتصادی و تاریخی آن‌چه که به نام امپریالیسم می‌شناسیم، تبیین و تحلیل مشخص از آن‌چه که "افول هژمونیک امپریالیسم مستقر"، به‌منزله‌ی میان‌پرده‌ای ساختاری در فرآیند حرکت سرمایه و نیز زمینه‌ی خاص "فعلیت انقلاب" مشخص، می‌نامیم و بر همین روال پی‌گیری تبعات سیاسی‌شان تا سرحدات غایی‌اش در تعیین مبارزات ضد کاپیتالیستی-امپریالیستی در هر یک از این دوران‌ها، از ضرورتی مشحون است هم‌پای وقایعی که هر کدام زمانه‌ی ما را به تکان واداشته‌اند: قیام‌های عربی، رخ‌دادهای سال ۲۰۱۴ اکرین، تهاجم به لیبی و سوریه و یمن، شکاف هرچه‌بیش‌تر ژرف‌شونده‌ی آمریکا و چین، کودتای ونزوئلا، خروج آمریکا از افغانستان و برآمد دوباره‌ی طالبان، جنگ اکرین و... و نیز از اضطرابی هم‌سنگ پی‌ریزی صبورانه و مصرانه‌ی آن آبرامکان ضروری عصر: انقلاب کمونیستی.<sup>۶</sup>

### هستی گلوبال سرمایه و توپولوژی امپریالیسم

فرآیند تطور سرمایه چیزی نیست جز خودگستری یک انتزاع خودپو که در هر مرحله از هستی منطقی‌اش ناگزیر است از تکوین انتزاعاتی دیگر برای غلبه بر استنکاف و مقاومت‌هایی که "امر بیرونی" در مقابلش ایجاد می‌کند. این انتزاعات، انتزاعاتی واقعی‌اند:

اگر چه مفاهیم علم طبیعی انتزاعات و تجریداتی ذهنی‌اند، مفهوم اقتصادی ارزش انتزاعی واقعی‌ست. هیچ‌جا خارج از ذهن بشری وجود ندارد، اما از ذهن بشری سرچشمه نمی‌گیرد. بل که به‌صورت نابی خصیصه‌ای اجتماعی دارد که برخاسته از ساحت فضالزمانی تعاملات بشری است. این انسان‌ها نیستند که چنین انتزاعی را منشأ می‌شوند، بل که افعال آن‌هاست. «آن‌ها انجامش می‌دهند، بی‌آن‌که از آن آگاه

---

<sup>۵</sup> - پیش از ورد به متن، ذکر این نکته الزامی‌ست که خواننده می‌تواند به سه نوشته‌ی "خیابان یک‌طرفه و عروسک‌های کوتوله‌اش"، "پدیدار، ذات و امکان سیاست کمونیستی" و "مساحی جغرافیای سیاست (ترسیم خطوط)" به‌عنوان پیش‌نیازهای بخشی از مباحث نظری مطروحه، ولیکن ناگشوده در این‌جا، مراجعه کند.

<sup>۶</sup> - بازمفهوم‌پردازی و سنخ‌شناسی امپریالیسم، انگاره‌های تحلیلی تاکنونی از انقلاب ۵۷ و چستی جمهوری اسلامی ایران را دگرگون خواهد کرد و با گشایش میدان مفهومی نوینی، پاسخ‌های نوینی را تدارک خواهد دید و نیز کارپایه‌های اساسی‌ای را برای تبیین چستی سرنگونی‌طلبی امپریالیستی به‌دست داده و کلیت استراتژی کمونیستی را تحت‌الشعاع خود قرار خواهد داد. بنگرید به نوشته‌ی "مساحی جغرافیای سیاست (ترسیم خطوط)".

باشند.<sup>۷</sup> ... پس تنها در مرحله‌ی پیش‌رفته‌ای از چیرگی شیء‌وارگی در تولید کالایی که به رشد کمال یافته‌اش رسیده است، شرایطی بروز می‌کند که تبدیل انتزاعی واقعی به عبارات مفهومی، یک امکان می‌شود.<sup>۸</sup>

این انتزاعات واقعی گام به گام فیتش‌های بیگانه‌سازی را تجسد می‌بخشند و از آن جمله‌اند فیتش کالا، قیمت و ... و دست‌آخر فیتش دولت و امپریالیسم. نوشتار دیالکتیکی نیز چیزی نیست جز تنسيق همین فرآیند و تبیین وحدت و امتناع اضداد در هر مرحله از صیوروتشان. همان‌طور که سرمایه بر مقاومت زمین در برابر داخل شدن در منطق ارزش با "رانت" غلبه می‌کند، از طریق "قیمت" بر تضاد ارزش و ارزش مصرفی چیره می‌شود و ...، تثبیت مکانی-سرزمینی منطق ارزش و غلبه بر مقاومت آحاد آن سرزمین در مقابل فرآیند پرولتاریزاسیون و انباشت بدوی نیز کار خود را با تأسیس موجودیتی پیش می‌برد که اتمام فرآیند تکوینش، همان پیکره‌ی دولت-ملت است. فرآیند انباشت بدوی و پرولتاریزاسیون و گنده‌شدن رعیت از زمین و متعلقات خویشاوندگرایانه‌ی جهان کهن، به تأسیس قانون‌مند "جامعه‌ی مدنی" و سوژه‌ی شهروند مبتنی بر آن منجر می‌شود که بدون آن‌ها سرمایه‌داری تثبیت نخواهد شد. در منظومه‌ی سرمایه‌دارانه، آدمی خود را در پیکره‌ی نوینی به نام سوژه و این‌همانی با هویت نوین ملی و شهروند به‌جامی آورد. تکوین این موجودیت‌های جدید خود شروط بنیادین هژمونی سرمایه‌اند و لذا خبط و غلط است که از به اصطلاح مبارزه‌ی طبقاتی به مدد و درون جامعه‌ی مدنی سخن به میان آورد. فرآیند مبارزه‌ی طبقاتی فرآینده برکنده‌شدن و خروج طبقه‌ی کارگر از جامعه‌ی مدنی و ورودش به ساحت سیاست پرولتری-طبقاتی و هدف آن نفی مطلق جامعه‌ی مدنی و دولت-ملت کاپیتالیستی و تأسیس دیکتاتوری پرولتاریاست.

در سطح ناب، تکوین دولت-ملت و تمامی متعلقات آن، یک انکشاف منطقی است که بنا به فحوایی مارکسی فضای عمل ارزش را به میان‌جی انکشافش افزون‌تر می‌کند. بدون این پیکره، فرآیند انباشت بدوی و پرولتریزه‌شدن آحاد آن سرزمین و احداث بازار سرمایه‌دارانه مسدود می‌گشت و چیرگی هژمونیک-سیاسی بورژوازی ناممکن. این واحد سرزمینی، الزامی است که سرمایه‌داری را از آن گریزی نیست و خود پایه‌ی تضادی درون‌ماندگار در حیات آن می‌شود: تضادی بین خصلت جهان‌گستر و گلوبال ارزش با پویه‌ی مبتنی بر دولت-ملت آن.

<sup>۷</sup> کاپیتال، جلد اول، همان، ص ۱۰۳: «انسان‌ها خود نمی‌دانند، ولی چنین می‌کنند».

<sup>۸</sup> Alfred Sohn-Rethel (۱۹۷۸), Intellectual and Manual Labour (a Critique of Epistemology), the Macmillan Press LTD, Translated by Martin Sohn-Rethel, p ۲۰ & p ۷۰.

گسترش و تعمیق منطق سرمایه در سرحدات جغرافیایی یک دولت-ملت، به اضافه انباشت و بحرانی قرین آن منجر می‌شود که عملیات خروج از سرحدات و صدور خود سرمایه یک پاسخ پایه‌ای سرمایه‌دارانه به وضعیت تنش آلود بحرانی اقتصادی-سیاسی درگیر آن است. مارکس درخصوص این درون‌مایه در جلد سوم "کاپیتال" چنین می‌نویسد: «تضاد درون، تعادل خویش را با گسترش در قلمرو خارجی جست‌وجو می‌کند». این بحران خود را به شکل هرج و مرج در اقتصاد و امکان جنگ داخلی به دلیل نزاع طبقاتی نشان می‌دهد. خروج از مرزها نه صرفاً به دلیل بازاحیای نرخ سود و ایجاد فضاهایی برای خودگستری سرمایه، بل که تمهید امکان‌هایی برای غلبه بر نزاع‌های طبقاتی داخلی نیز هست. باید به یاد آورد آن نقل‌قول بیان‌گر لنین را از گفته‌های سال ۱۸۹۵ سسیل رودس:

من دیروز در منطقه‌ی کارگری ایست‌اند لندن بودم و به یکی از جلسات بی‌کاران رفتم. من به سخنرانی‌های تند و هیجان‌زده‌ای گوش دادم که فقط فریادهایی بودند برای "نان"! موقع برگشتن به خانه درباره‌ی آن چه شنیدم تعمق کردم و بیش از پیش به اهمیت امپریالیسم متقاعد شدم ... برای نجات ۴۰ میلیون نفوس سکنه‌ی شاهنشاهی متحد [بریتانیا] از بلایای یک جنگ خانمان‌سوز، ما دولت‌مردان استعمارگرا باید اراضی جدیدی به دست آوریم ... برای جلوگیری از جنگ داخلی [طبقاتی] باید امپریالیست شد.<sup>۹</sup>

ما از خطای رودس در امپریالیسم نامیدن این خروج درمی‌گذریم و غرض از نقل آن همان انگشت گذاشتن بر ضرورت سرریز سرمایه از خطوط جغرافیایی ملی است. این خروج و صدور و تثبیت گلوبال آن، زمینه‌ی مادی عام آن چیزی است که "امپریالیسم" نامیده‌اند. این فک و خروج و زمینه‌ی عام خود امپریالیسم نیست، بل که امپریالیسم منطقاً درون آن حک شده است. رابطه‌ی امپریالیسم با این زمینه‌ی عام، رابطه‌ای است ظهورین<sup>۱۰</sup> و مازادآمیز؛ از قضا، فقدان مازاد امپریالیستی، پاییدن و پویدن آن زمینه‌ی عام را موقوف می‌کند. می‌گوییم زمینه‌ی عام، چرا که منطق ارزش به‌مثابه سوژه‌ی اعظم و ذات خودپو، به دلیل تضادمندبودنش، ظهور و مازاد

<sup>۹</sup> - امپریالیسم بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری، ولادیمیر ایلچ لنین، ترجمه‌ی مسعود صابری، نشر طلایه‌ی پرسو، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۴، ص ۱۰۰. در همین ارتباط داریم که: «در همه‌ی نمونه‌ها، چرخش به سوی امپریالیسم [یعنی حرکت به سوی خارج مرزها] (و بسته‌ی منضم به آن یعنی ایدئولوژی پیش‌رفت و مأموریت تمدن‌ساز) نه صرفاً از ضرورت‌های اقتصادی، بل که از بی‌میلی سیاسی بورژوازی از چشم‌پوشی از هیچ‌کدام از امتیازاتش و جذب اضافه‌انباشت داخلی از راه اصلاحات اجتماعی در داخل، حتا با وجود مطالبات فزاینده‌ی جنبش طبقه‌ی کارگر، سرچشمه می‌گرفت.» (امپریالیسم جدید، دیوید هاروی، حسین رحمتی، نشر اختران، تهران، چاپ اول، ۱۳۹۷، ص ۱۲۷). این بسته‌های فانتزی‌های گفتمانی "پیش‌رفت و "تمدن‌سازی" منضم به "امپریالیسم مبتنی بر استعمار نظام‌مند"، در جهان بعدی جای خود را به "دموکراسی"، "حقوق بشر" و "آزادی" منضم به "امپریالیسم مبتنی بر بورژوازی‌های ملی" داده‌اند.

<sup>۱۰</sup> Emergent

سیاست را به منظور امکان پایداری و پویایی موجب می‌شود. در واقع، انسداد بنیادین اقتصاد سرمایه‌دارانه خود را در مازاد سیاست فرافکنی می‌کند.<sup>۱۱</sup> تجسّد این مازاد در سطح یک کشور دولت را ممکن می‌گرداند و در سطح گلوبال امپریالیسم را. پایایی و هژمونی سرمایه در سطح یک کشور جز از ره‌گذر دولتش، منسدد و در سطح جهانی جز از ره‌گذر امپریالیسم ناممکن است. در واقع، خود تحقق هژمونی سرمایه در سطح ملی همان دولت و در سطح جهانی همان امپریالیسم است. دولت نمی‌آید که هژمونی سرمایه را در سطح ملی متحقق کند، بل که ابتدا به ساکن صرف تکوین دولت، یکی از شرایط و لوازم هژمونی سرمایه است. به‌طور نمونه‌وار، این‌طور نیست که الگوی هژمونیک بورژوازی به‌عنوان محتوای صندوق رأی از آن خارج می‌شود، بل که خود فرم انداختن تکه کاغذی به داخل صندوق شرط هژمونی کاپیتالیسم است. دولت امری فراتاریخی نیست که امتدادش در مرحله‌ی کاپیتالیستی مشمول حد سرمایه‌بدان باشد، بل که در سطح بنیادین و ابتدا به ساکن، خود هستی دولت حدیست که سرمایه بر واقعیت جامعه می‌زند. درست‌تر این‌که، نمی‌توان از چیزی به نام دولت در فرم‌اسیون‌های اجتماعی پیش‌سرمایه‌دارانه سخن راند و اطلاق این کلمه به موجودیت‌های حکمران آن صورت‌بندی‌ها خود سهویست ایدئولوژیک.<sup>۱۲</sup> در واقع، دولت را باید شکل حکمرانی مشخص طبقاتی در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به حساب آورد. گسست ساختاری‌ای که بین اقتصاد و قدرت حاکمیتی در فرم‌اسیون سرمایه‌داری وجود دارد، سیاست و به‌تبع آن، تن‌یابی مادی‌اش، یعنی دولت، را صیوروت می‌دهد.

خروج و صدور سرمایه و صیوروت جهانی شدن آن بر پیکر مکان در فرآیند زمان، سرمایه‌داری را ناگزیر از موجودیتی می‌کند که حیات سرمایه را در ورای دولت‌ملت‌ها، فارغ از وابسته‌گی‌اش به این یا آن دولت، ممکن می‌کند. در واقع، امپریالیسم به‌لحاظ خصلتی، همان مازاد سیاسی سرمایه در پیکر فراکشوری‌اش است و امر پایداری و پویایی آن را در سطح فراکشوری و نهایتاً جهانی‌اش پیش می‌برد. آن درک رایج که امپریالیسم را ادامه‌ی سیاست سرمایه‌داری یک کشور در بیرون از مرزهایش می‌انگارد، ادامه آن درک پدیداری و عادات

<sup>۱۱</sup> - در این خصوص و نیز در خصوص رابطه‌ی اقتصاد و سیاست در سرمایه‌داری، بنگرید به نوشته‌ی «پدیدار، ذات و امکان سیاست کمونیستی»، صص ۱۳ تا ۲۶ از کتاب «دولت و بحران سرمایه‌داری»، دیوید یافه، زمستان ۹۶، چاپ مجازی.

<sup>۱۲</sup> - بنگرید به کتاب «تاریخ [مردمی] جهان»، کریس هارمن، ترجمه‌ی پرویز بابایی و جمشید نوایی، نشر نگاه، تهران، چاپ اول، ۱۳۹۱، صص ۲۲۰ تا ۲۲۳. افزوده‌ی داخل [] در عنوان اصلی کتاب موجود است و در ترجمه‌ی فارسی حذف شده است. این نتیجه‌گیری نگارنده در هم‌بستگی با این حکم لوکاچ است: «انگلس نیز در چند جای مختلف [منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت] می‌افزاید که در مورد مراحل ابتدایی جامعه، سخن گفتن از حقوق به‌معنای موردنظر ما، به‌کلی نادرست است.» (تاریخ و آگاهی طبقاتی، گنورگ لوکاچ، محمدجعفر پوینده، نشر تجربه، چاپ اول، ۱۳۷۷، صص ۴۲۴)

اقتصادگرایانه‌ای است که دولت ملی را ادامه‌ی هیأت‌مدیره‌های آبرکمانی‌ها می‌پندارد.<sup>۱۳</sup> امپریالیسم سطح فرازین تر انکشاف منطق ارزش در سطح کاپیتالیسم گلوبال است و لذا قواعدی را تکوین می‌دهد که سوای قواعد دولت‌ملت است. همان‌طور که زیست‌شناسی سطح فرازین تری از شیمی است:

برای نمونه انسولین فرآورده‌ای زیست‌شناختی است؛ انسولین هورمونی است که لوزالمعده ترشح می‌کند. ترکیب شیمیایی انسولین اکنون شناخته شده است و حتا می‌توان به‌طور مصنوعی آن را تشکیل داد ... اما این به این معنا نیست که زیست‌شناسی انسولین به شیمی کاهش داده شده است یا بتواند کاهش داده شود. توصیف و فهم و درک انسولین در قالب اصطلاحات زیست‌شناختی مستلزم چیزی بیش از شناخت ترکیب شیمیایی و خواص آن است. این کار مستلزم فهم و درک نقش انسولین به‌عنوان یک هورمون و کارکردهای آن در بدن به‌طور کلی است. شیمی می‌تواند از سازوکار نهفته در این نقش توضیحی به‌دست دهد اما خود این نقش را فقط می‌توان با سطح متفاوتی از مفاهیم و اصولی که تشکیل‌دهنده‌ی زیست‌شناسی به‌عنوان علمی متمایزند، فهم و درک کرد.<sup>۱۴</sup>

امپریالیسم سطح تکوینی نوینی است و درست است که در یک دولت‌ملت خاص تجسد و اندراج فیتیشستیک می‌یابد، لیکن به‌هیچ‌وجه قابل تقلیل به آن دولت‌ملت نیست. این عدم تقلیل خود را در دوره‌ی "افول هژمونی" امپریالیسم کاملاً بروز داده و به‌صورت تضادی درمی‌آید که بین پویه‌ی آن دولت‌ملت خاص و پویه‌ی امپریالیستی‌اش ظهور می‌یابد و سیاست را در هیأت حاکمه‌اش دچار شقاق حول این دو پویه و سویه می‌کند.<sup>۱۵</sup>

درک ترازنامه‌ای از امپریالیسم، توان تحلیل خلاف‌آمدهای کنش امپریالیستی را نداشته و دست‌آخر در سطح سست و تُرد اکونومیسم فرود می‌آید. امپریالیسم را نمی‌توان امپریالیسم‌های سرمایه‌های ملی متفاوت انگاشت، بل که مازادی‌ست که خود سرمایه‌های ملی متفاوت را در ورای مرزهای متفاوت ممکن می‌کند. درواقع،

---

<sup>۱۳</sup> - نمونه‌ی افراطی از این نوع نگاه به امپریالیسم را می‌توان در نزد اشتفان انگل یافت که ۱۴ کشور را به مجموع کشورهای امپریالیستی جدید می‌افزاید. این کشورها عبارتند از: هند، برزیل، اندونزی، روسیه، چین، ترکیه، قطر، آفریقای جنوبی، ایران، امارات متحده‌ی عربی، کره جنوبی، آرژانتین، مکزیک و عربستان. بنگرید به:

- On the Emergence of the New-Imperialist Countries, Stefan Engel, August ۲۰۱۷.

<sup>۱۴</sup> - «این شرح درخشانی بود از شون سایزر از بحث انگلس.» (جبر و انقلاب، جان ریز، ترجمه‌ی اکبر معصوم‌بیگی، نشر دیگر، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۰، صص ۱۲۸ و ۱۲۹) در خصوص موضوع ظهور و دیالکتیک ظهور و نوپیدشدن خواننده می‌تواند به مقاله‌ی «دیالکتیک نوپیدگرایانه‌ی انگلس» (کان کانگال، رسول قنبری، منتشره در فضای مجازی) و یا به مقاله‌ی دیالکتیک ظهور (لوسین سو، دیالکتیک برای قرن جدید، مجموعه‌ی نویسندگان، مجموعه‌ی مترجمان، نشر اختران) مراجعه نماید.

<sup>۱۵</sup> - در این خصوص بنگرید به فصل آخر کتاب «فرمان و دیوان، سیاست خارجی آمریکا و نظریه‌پردازان آن»، (پری اندرسون، ترجمه شاپور اعتماد، نشر فرهنگ معاصر، چاپ اول، تهران، ۱۳۹۷) تحت عنوان "بیرون دژ" (صص ۲۶۷ تا ۲۷۴)



همان‌طور که فرم دولت است که وجود سرمایه‌های متعدّد را در درون یک خطّه ممکن می‌گرداند، این خود فرم امپریالیسم است که وجود سرمایه‌های مَلّی متعدّد را در سطح جهانی ممکن می‌کند. پس امپریالیسم تحقّق مازادِ سیاسیِ منطقِ ارزشِ شکاف‌دار در سطح جهانی‌اش است.

مازادِ منطقیِ ناگزیر از تجسّد فیتیشستیک است یا همان‌طور که هگل در "منطق صغیر" می‌گوید: «ذات باید پدیدار شود.»<sup>۱۶</sup> ارزش تضادآمیز به‌منزله‌ی ذات نمی‌تواند خود را در کالاهای منفرد پدیدار سازد. به بیان مارکس در جلد اوّل "سرمایه" کالاها در انزوای خود «فاقد شکل ارزشِ جدا از شکل طبیعی‌شان هستند.» لذا ذات ارزش خود را در یک کالای خاص که همان روح عام کالاهاست، یعنی پول، پدیدار می‌سازد. ذات امپریالیستی نیز خود را در یک دولت-ملت خاص متجسّد می‌سازد. این که چرا در یک دولت-ملت خاص متجسّد می‌شود و نه در نهادهای جهانی و یا دولت جهانی سرمایه، به دلیل خود فرم دولت-ملت است که در مراحل پیشین منطق جامعه‌ی سرمایه‌داری منکشف شده و آنچه در این سیر منطقی-تاریخی موجود می‌شود، محال است که نابود شود، مگر آن که کل سیر نابود شود. این فرم دولت-ملت، به زبان باسکار، به‌عنوان "سطح اصلی‌تر" باقی می‌ماند و امپریالیسم بر بستر این سطح اصلی، به‌منزله‌ی "سطحی عالی‌تر" ظاهر می‌شود. این سطح عالی‌تر قانون‌مندی‌های نوین خود را ایجاد می‌کند، لیکن قواعد سطح اصلی نیز هنوز حاضرند و تعیین‌هایی را به سطح بالاتر می‌بخشند که یکی‌شان می‌شود همان تجسّد امپریالیسم در یک دولت-ملت خاص. بدین نحو نیز ظهور دولت جهانی سرمایه همیشه ناممکن مانده و تضاد پویه‌ی گلوبال سرمایه و حیات دولت-ملت‌ها همواره به‌عنوان تضادی درون‌ماندگار باقی مانده تا با دررسیدن تمدن کمونیستی، بلا‌موضوع شود. این مازاد امپریالیستی تجسّدش می‌شود کشوری امپریالیستی که الگوهای رشد و ترییات و نظم نهادی جهانی و قواعد بین‌المللی‌ای را، که هم‌بافته و هم‌بسته‌اند با ضرورت‌ها و رشد عمودی و افقی سرمایه در آن مرحله‌ی خاص، برای ممکن شدن کاپیتالیسم گلوبال و تمهید اطمینان و امنیت لازم برای توسعه‌ی مادی فراگیر و جهانی، طرح‌ریزی می‌کند و با تثبیت ارزش به‌عنوان ارز جهانی و به‌منزله‌ی روح عام تمام کالاها و به‌ویژه کالای ارزها، خود مرآده و تجارت جهانی را ممکن می‌کند. در هر دوره‌ی مشخص از تطوّر سرمایه، تجسّد این مازاد در کشوری مشخص است که به جمیع علت‌ها و از پس یک دوران تاریخی مملو از نزاع‌های طبقاتی پیش‌رو و ارتجاعی و نیز جدال‌های سیاسی و نظامی و ایدئولوژیک، در این مقام زعامت و قیادت نشسته است. درست است که کشور امپریالیستی قاهرترین و یا یکی از قاهرترین قدرت‌های اقتصادی و سیاسی و نظامی است، و نیز به واسطه‌ی تثبیت ارزش

<sup>۱۶</sup> - بنگرید به نوشته‌ی «پدیدار، ذات و امکان سیاست کمونیستی»، همان.

به‌عنوان ارز جهانی از رانتی بهره می‌برد که می‌توان آن را "رانت امپریالیستی" نامید<sup>۱۷</sup>، لیکن این صُور، بنیاد موضوع نبوده و تنها از پیش‌به‌منزله‌ی آدات و از پس‌به‌مثابه تبعات می‌آیند. این به مفهوم نادیده گرفتن این صُور نیست، تنها بدین منظور است که هر چیزی در جای صحیح خود قرار گیرد و به نام صحیحش صدا شود.

پس ابتدا به ساکن نمی‌توان از مجموعه‌ی کشورهای امپریالیستی سخن گفت. درست است که در تقسیم کار امپریالیستی جهان و مبتنی بر نزاع‌های پیش‌آمده یک "بلوک تاریخی" گرامشایی امپریالیستی شامل چندین کشور شکل می‌گیرد و یا کشاکش‌هایی نیز درون آن مشاهده می‌شود، لیکن به وقت بزنگاه، و البته در شرایط "پیشاافول هژمونیک"، معلوم می‌شود که آن اجزای سازنده‌ی بلوک تا چه حد در مدار جاذبه و میدان مغناطیس آن دولت امپریالیستی گرفتارند. کاپیتالیسم گلوبال، مبتنی بر همان منطق ظهورین و مازادآمیز، هیچ راه‌گزینی از تکوین امپریالیسم ندارد و تصوّر وجود هر یک بدون دیگری، ناممکن است. لذا امپریالیسم و سیاست امپریالیستی را نباید صرفاً امری تحمیلی و مبتنی بر زور فهمید و اجماعی که سوژه‌های سرمایه‌دارانه اعم از سرمایه‌دارها و دولت‌ها و ... بر آن دارند نشان از آن دارد که چه‌گونه خود سرمایه‌به‌منزله‌ی "غیاب مؤسس" و آن هسته‌ی واقعی واقیعت و آن انتزاع بر سازنده، ساختار زبانی ناخودآگاه را به‌هم آورده و می‌آزُد و امپریالیسم و عملیات امپریالیستی، هم‌چون طبیعی‌ترین چیزی که می‌تواند موجود باشد، مقبول می‌شود.<sup>۱۸</sup> صدالبته به دلیل استمرار و بازگشت آشوبناک همان تضاد بنیادین، این قیادت پیوسته مستظهر به حمایت زره قهر است. غرولندهای لیبرالی مبتنی بر زیاده‌روی امپریالیستی و خشونت زیاده از حد و ...، همان‌طور که ممکن است صرف هستی دولت با غرولندی لیبرالی به‌عنوان چیزی دست‌وپاگیر مواجه شود، همیشه در گام بعدی با یک سکوت تأییدآمیز خاتمه می‌یابد. پس اجماع جهانی بر سر امپریالیسم، حاصل کدگذاری منطق "غیاب مؤسس" گلوبال بر زبان و انحنای دادن به آن به شکلی است که دلالت و معنا و هویت در امتداد خود غیاب و گرداگرد آن انکسار یابد. ما مثالی نه از سیاست‌مداران و یا ایدئولوگ‌ها، بل که از اظهارات یک سوژه‌ی عادی، کارمندی فرانسوی در زمان جنگ بوش علیه عراق، را می‌آوریم که همین اجماع و انحنای و کدگذاری را به خوبی برای ما خاطر نشان می‌سازد:

<sup>۱۷</sup> - به طور مثال بنگرید به فصل اول از کتاب "اقتصاد سرمایه‌داری، هژمونی آمریکا و منابع فسیلی"، محسن مسرت، نشر نقد فرهنگ، چاپ اول، ۱۳۹۶؛ و

نیز بنگرید به مقاله‌ی کوتاه "امپریالیسم دلار"، میشل براند و رمی هرره (۲۰۱۵)، ترجمه‌ی احمد سیف، فضای مجازی.

<sup>۱۸</sup> - به قول پری اندرسون: «چنین نیست که آمریکا بر جهان حکومت کند - جهان آمریکا می‌شود.» (فرمان و دیوان، همان، ص ۲۶۳)

زمانی که آمریکا خود را در باتلاق بیابد، تمام دنیا به چالش بزرگی طلبد خواهد شد. اگر آمریکا امروز به سادگی [از عراق] خارج شود ... نگرانی از مخاطرات تسلط جهانی آمریکا متوجه خطرات جهان بدون تعهد آمریکا خواهد شد. آمریکا در هچل افتاده است، اما ما هم همین طور.<sup>۱۹</sup>

از آن جا که امپریالیسم خود، هم نتیجه و هم شرط احداث سرمایه‌داری جهانی است لذا برای نیروی کمونیستی محض اتکا به مبارزه با دولت خودی و تعیین تکلیف با آن نمی‌تواند قوام‌واری اصلی سیاستش باشد و چه بسا این گفته گزاف نباشد که در اغلب شرایط اصلاً با شکاف در قوام و اسکلت امپریالیستی است که مبارزه با دولت خودی نیز تا حدود نهایی‌اش میسر می‌شود و نیز چه بسا که مبارزه با دولت خودی بدون مبارزه با امپریالیسم، در شرایط مشخصی عملی باشد ارتجاعی. وضعیت فعلیت انقلاب منبعت از "افول هژمونیک" فرجه‌ای است که در پهنه‌ی جهانی گشوده می‌شود و شرایط ویژه‌ی هر کشوری نیز باید در پیوستار این پهنه‌ی عام مورد سنجش و تحلیل قرار گیرد.<sup>۲۰</sup>

### تطور کاپیتالیسم و سنخ‌های ظهورین امپریالیستی هم‌بسته

از آن چه رفت چنین برمی‌آید که امپریالیسم خصلت عام سرمایه‌داری است و تصور یکی بدون دیگری ناممکن است. به زبان لنین در نقد پلخانف:

شرکت زیمنس درک عمیق‌تر و مارکسیستی‌تری از امپریالیسم دارد تا آن نویسنده‌ی بی‌وجهه که به‌عنوان یکی از بنیان‌گذاران مارکسیسم روسیه محسوب می‌شود و در عین حال معتقد است که امپریالیسم فقط عادت ناپسند کشور خاصی است.<sup>۲۱</sup>

<sup>۱۹</sup>- Financial Times, ۱۲ Nov ۲۰۰۳

<sup>۲۰</sup>- از قضا سنت حکمت و کل چپ سرنگونی طلب ایران (با تمام ادا و اطوری که بخش‌هایی از آن در نقد حکمت درمی‌آورند همیشه در چارچوب حکمت باقی می‌ماند) که شرایط خودویژه‌ی جمهوری اسلامی ایران، مخروج‌بودنش از میدان امپریالیستی، را فرصتی برای یک گذار کمونیستی ارزیابی می‌کنند دقیقاً با اغماض از امپریالیسم، یک‌سره به نیروهای پروآمریکایی تبدیل می‌شوند. حساب گروه‌هایی چون سازمان مجاهدین خلق، حزب دموکرات کردستان و حزب دموکرات کردستان ایران و ... که از پیش مشخص است. این اغماضی ساختاری است که یکی از دلایل عمیق آن را باید در یک گردش جهانی به راست، که با شروع نولیرالیسم رخ داد، دریافت.

<sup>۲۱</sup>- امپریالیسم بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری، همان، ص ۶۳.

لیبرالیسم همیشه این طور می‌اندیشد و هر چه را که محصول تضاد سرمایه‌داری است، چون یک انحراف از امر معیار و قصور شخصی و یا بازمانده‌ی اعصار پیشین می‌انگارد. این نه صرفاً از دیانتش بل که از ناتوانی معرفتی طبقاتی‌اش است. پس یاوه‌ی محض است این گفته‌ی امثال شومپتر که «سرمایه‌داری دارای

پس وضعیت امپریالیستی نه یک اعوجاج بی‌هوده در وضعیت عادی امور، بل که آن تگه‌ای‌ست ظهورین و مازادین که باید منکشف شود تا خود وضعیت عادی امور را در صورت‌بندی اجتماعی کاپیتالیستی، در سطح گلوبال، تضمین کند. سرمایه‌داری بدون وانهادن آن هسته‌ی حقیقی سختش، که تضاد کار-سرمایه است، نمی‌تواند در سطح واقعیت وجود داشته باشد و این "اجبار دیالکتیک" است که ناگزیرش می‌کند از انکشاف مازادها و سطوح نوینی. لیکن دیالکتیک، مضمول خود این اجبار نیز می‌شود و روی دیگرش "انتقام دیالکتیک" است که با بازگشت امر وانهاده شده رخ می‌نماید. بحران‌های اقتصادی-سیاسی و جنبش‌های انقلابی و انقلاب‌ها بروز همین انتقام دیالکتیک‌اند.

منطق ارزش در سطح هستی‌ناب و انتزاعی‌اش یکی‌ست، لیکن موضوع برای هستی "درزمانی" آن متفاوت است و این ارزش‌یگانه، شکل‌های مشخص تاریخی‌ای به خود می‌گیرد. آن دیالکتیک هم‌زمان-منطقی وارد بستر زمان شده و دیالکتیک تاریخی ارزش خودجنبان‌شیء‌واره هستی در واقعیت را آغاز می‌کند. رسیدن به کلیت انضمامی یعنی دیدن امر "هم‌زمان" در شکل "درزمانی"‌اش و فهم امر "درزمان" به منزله‌ی پویه‌های امر "هم‌زمان" در ساحت زمان و مکان؛ و حذف هر کدام یعنی درغلتیدن به فرمالیسم منطق‌گرایانه و یا پوزیتیویسم تجربه‌گرایانه. این ما را به بنیان نظری مفهوم "دوران" می‌رساند که آن میان‌جی بنیادینی است که منطق ناب را به پدیداری‌ترین سطح پیوند می‌دهد و "تحلیل" را از مستغرق شدن در هزارتوهای پدیدار، و "چه باید کرد؟" را از رئال‌پولیتیک خام‌دستانه وامی‌رہاند. هم‌بسته‌ی بنیادین مفهوم "دوران" این است که اگر بر همان الگوراه‌های صحیح پراتیک سیاسی‌ای که "دوران" پیشین الزام می‌کرد در "دوران" جدید نیز اصرار ورزیم، شکست بدیهی‌ترین چیزی‌ست که فعلیت خواهد یافت. به صرف این که امر هم‌زمان-منطقی زیست واقعی آغاز می‌کند و در پیوستار زمان و مکان جریان می‌یابد، خود "زمان" و "مکان" به‌عنوان مؤلفه‌های جدید وارد می‌شوند. همین زمان‌مندی و مکان‌مندی، منطق ارزش را تاریخ‌مند می‌کنند و در این بستر است که مفهوم "دوران" برنهاده می‌شود. این درست است که به قول مارکس در سرمایه‌داری گرایش به «فروپاشی مکان در زمان» وجود دارد، و تکنولوژی اطلاعات پیش‌رفت روزافزونس را مرهون همین گرایش است و سوژه‌ی سایبری محصول سرمایه‌داری متأخر اوج تجربه‌ی همین "بی‌مکان بودن" است، لیکن هیچ‌گاه نمی‌توان اصطکاک مکان را به صفر رساند.

---

سرشتی ضد‌امپریالیستی‌ست» (کتاب "بررسی نظریه‌های مربوط به امپریالیسم"، محمد سوداگر، انتشارات ما، چاپ اول، تهران، مرداد ۱۳۵۸، صص ۱۵۰ تا ۱۵۸) و آن سیاق امپریالیستی آن مربوط به رسوبات اعصار پیشین است که رفته‌رفته زدوده خواهد شد.

سرمایه‌داری، به واسطه‌ی شکل تاریخی‌اش که اعم است از میزان گسترش افقی-جغرافیایی آن و نیز غلبه‌ی نوع فعالیت مادی تجاری یا تولیدی در آن، شکل مشخصی به امپریالیسم می‌بخشد که تشخیص این فرم برای درک نوع مبارزه‌ی ضد امپریالیستی بدون اغراق، به کلام لنینی، آن حلقه‌ای از زنجیر است که می‌توان با در دست گرفتنش، کل زنجیره را در دست گرفت. شکل تاریخی سرمایه‌داری و سنخ مشخص امپریالیستی تافته با آن، در "پیوستار" زمان و مکان، "ایستار" تاریخی‌ای را موجب می‌شود که می‌توان به آن نام یک "دوران" تاریخی ویژه داد. وجهی اساسی از کار "تحلیل مشخص از شرایط مشخص" همین خصلت‌نمایی "دوران-کلیت"، که چیزی نیست جز همین خصلت‌هایش، و سپس تر رسیدن به هم‌ارز دیالکتیکی-پراتیکی‌اش یعنی «چه باید کرد؟» است. به قول لنین در مقاله‌ی "زیر پرچم دروغین":

تنها بر این پایه، یعنی در درجه‌ی اول با به‌حساب‌آوردن ویژگی‌های مشخصه‌ی بنیادین "دوران‌های" مختلف، و نه اتفاقات منفرد در تاریخ کشورهای معین، است که می‌توانیم تاکتیک‌های مان را به‌درستی توسعه دهیم، تنها شناخت ویژگی‌های اساسی یک دوران معین می‌تواند بنیاد درک ویژگی‌های خاص این یا آن کشور قرار گیرد.

پس یکی از شروط اساسی عمل صحیح کمونیستی-لنینیستی رسیدن به «ویژگی‌های مشخصه‌ی بنیادین "دوران‌های" مختلف» است. اگر بخواهیم نقل‌قولی نمونه‌وار بیاوریم، بهتر از این نمی‌یابیم:

قبل از آخرین مرحله‌ی سرمایه‌داری و حتا قبل از خود سرمایه‌داری نیز سیاست سرمایه‌داری و امپریالیسم وجود داشت. روم که بر پایه‌ی بردگی بنا شده بود، سیاست استعماری داشت و عمل کرد امپریالیستی؛ اما مقولات "کلی [و عام]" درباره‌ی امپریالیسم، که در آن اختلاف اساسی بین ساختارهای اقتصادی-اجتماعی [در دوران‌های مختلف] در نظر گرفته نمی‌شود و یا به حاشیه رانده می‌شود، ناگزیر به پوچ‌ترین مبتذلات و لاف زدن‌ها می‌انجامد. ... حتا سیاست سرمایه‌داری استعماری در مراحل پیشین سرمایه‌داری نیز اساساً با سیاست استعماری سرمایه‌ی مالی متفاوت است.<sup>۲۲</sup>

در این "دوران"ها، آن شکل‌های مشخص حدهایی منطقی و اُنْتیک به‌تمامی اجزا و مؤلفه‌های آن دوران می‌زنند که "بستار"های معنایی مشخصی را ایجاد می‌کنند که این بستارهای معنایی در غایی‌ترین پدیدارش می‌شود همان "جهان معنایی‌ای" که سوژه‌ها در آن احساس خودی‌بودن، راحتی و هویت و عدم شکاف می‌کنند و خود

<sup>۲۲</sup> - امپریالیسم بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری، همان ۱۳۸۴، صص ۱۰۳ و ۱۰۴. افزوده‌های داخل [] از سوی نگارنده است.

را در آن به جا می‌آورند. لیکن همان‌طور که گفته شد تضادهای درون‌ماندگار سرمایه‌داری همواره در حال عمل کردن است<sup>۲۳</sup> و رسیدن این تضادها به آستانه‌هایش، با گسستی در تداوم، کانون اقترازی را حادث می‌شود که افتراق و آشوب و لرزش و تنش را حول خود در تمام جهات منکسر می‌کند و در امتدادش شکافی در آن جهان خودی راحت می‌اندازد. از همین شکاف توانش سرریز محتوایی پرولتری-کمونیستی وجود دارد. تضادهای درون‌ماندگار موجد بحران‌هایی می‌شوند که آن "به‌جا آوردن" یکسان‌انگارانه و بدون شکاف سوژه را خدشه‌دار می‌سازند و این می‌شود همان زمینه‌ی مادی عام گرایش سوژه به جنیدن؛ و "بلشویسم"<sup>۲۴</sup> با تمهید کانون آژیدنی دیگر، میان‌جی‌ای می‌شود برای برکشیدن خود تمدن و هستی بشری به سطحی بالاتر، یعنی تمدن پرولتری-کمونیستی.

سرمایه‌داری برخلاف شیوه‌های تولید پیشین که انباشت اقتصادی مبتنی بود بر شیوه‌های غیراقتصادی، شیوه‌ای از تولید است که خود انباشت بر پایه‌های مکانیسم‌های اقتصادی و بر پایه‌ی آن چه منطق ارزش نامیده می‌شود، انجام می‌گیرد. درست است که در آن شیوه‌های تولید پیشین نیز انباشت، انباشت کار اضافی غیر اعم از برده و رعیت و سرف بود، لیکن کار اضافی توسط افزارهای مستقیم مبتنی بر زور ستانده می‌شد و در نتیجه میان اقتصاد و سیاست جدایشی نبود؛ و بدین نمط نه بازاری رقابتی وجود داشت و نه مرزهای جغرافیایی مشخصی و نه هویت‌های انتزاعی فراگیری. تنها با پیش‌رفت تاریخی و گسترش فضاها و امپراطوری‌های پیش‌سرمایه‌دارانه بود که هویت‌ها و مذاهب محلی چندخدایی و بت‌پرستی و شرک بی‌فروغ شدند:

این جهان‌گشایی‌ها به شکل یکتاپرستی و جهان‌شمولی در دین بازتاب یافت. از آن‌جا که هم‌اینک دل‌مشغولی و نگرانی‌های فرعون از قلمرو مصر فراتر می‌رفت و سرزمین‌های نوبی و سوریه را هم دربرمی‌گرفت، خود خداوندی هم می‌بایستی محدودیتش را به یک قوم خاص وامی‌نهاد و خدای

<sup>۲۳</sup>- برای این که در این خصوص نیز از لنین حظی بریم، خطی می‌آوریم: «وحدت (انطباق تضاد، همانندی) تضاد، مشروط، موقت، گذرا و نسبی است.

**مبارزه‌ی تضاد متقابلاً دافع، مطلق است**، چنان‌که تکامل و حرکت مطلق است.» (مقاله‌ی «درباره‌ی مسئله‌ی دیالکتیک»)

<sup>۲۴</sup>- پس "بلشویسم" برای ما دیگر نه یک تجربه‌ی تاریخی، بل که در مقام یک "مفهوم"، خود آن تجربه‌ی تاریخی یکی از مؤیدهایش است. به همین سیاق و در بسط گفته‌های آلن بدیو، در کتاب «فلسفه برای مبارزان»، که سلحشور تنهای آریستوکراتیک و سرباز جمعی دموکراتیک را فیگورهای قهرمانی هم‌پیوند با جهان فئودالی و جهان سرمایه‌دارانه می‌داند، (الن بدیو، فؤاد حبیبی و کمال خالق‌پناه، نشر نی، چاپ اول، ۱۳۹۷، فصل دوم، فیگور سرباز) کادر بلشویک همان فیگور هم‌پیوند با مبارزات پرولتری بوده و خواهد بود. (الن بدیو، فؤاد حبیبی و کمال خالق‌پناه، نشر نی، چاپ اول، ۱۳۹۷، فصل دوم، فیگور سرباز)

جدید مصریان می‌بایست هم‌چون فرعون می‌شد - حاکم مطلق‌العنان و یگانه‌ی کل جهانی که مصریان می‌شناختند.<sup>۲۵</sup>

در این عدم جدایش اقتصاد و سیاست پیش‌سرمایه‌دارانه، امپراطوری‌های گذشته بر مبنای غارت سرزمین‌های جدید و خراج‌ستانی از آن‌ها بود که در بیرق آن‌ها نام خدای اَحدی حک می‌شد. با حرکت تاریخ و رشد نیروهای موگده و توأمان‌شدن آن با مالکیت خصوصی در صورت‌بندی ویژه‌ی فتودالیسم غربی، استثنایی شروع به نضج و نمو کرد که قرار بود به قاعده‌ی عام جهان تبدیل شود: سرمایه‌داری.<sup>۲۶</sup> در شیوه‌ای که در همان آوان در بیش‌تر باقی جهان حاکم بود ما ناپویه‌ای را شاهدیم که در "بی‌نهایتی کاذب"، گرفتار در چنبره‌ی خودش و بدون هیچ توانی در چننه برای فراروی از خودش، "شیوه‌ی تولید آسیایی" مبتنی بر "کمونته‌های خودبسنده" نامیده‌اند. عدم تحرک ماهوی و شکلی این جوامع، و دقیقاً به همین دلیل، «با تجزیه‌ی پیوسته و شکل‌گیری مجدد دولت‌های آسیایی و تغییرات بی‌وقفه‌ی خاندان‌ها»<sup>۲۷</sup> هم‌راه می‌شد.<sup>۲۸</sup> حیات این جوامع با رشد فرماسیون اجتماعی نوین در اروپا دچار پریشانی شد و سرانجام با اجبار و در طی یک پروسه‌ی تاریخی پر از رنج و شکنج وارد عصر نوین شدند: سرمایه‌داری.<sup>۲۹</sup>

در این جا و با توجه به موضوع مورد بررسی ما که همان تطوّر شکل‌های مشخص امپریالیسم است، کمی بررسی آن فرآیند تاریخی انکشاف سرمایه‌داری که «گرچه در سده‌های ۱۴ و ۱۵، در برخی شهرهای مدیترانه به نخستین آثار جسته و گریخته‌ی آن برمی‌خوریم، اما قدمتش به سده‌ی شانزدهم می‌رسد»<sup>۳۰</sup> لازم به نظر می‌آید.

\*\*\*

---

<sup>۲۵</sup> - موسا و یکتاپرستی، زیگموند فروید، صالح نجفی، نشر رخداد نو، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۸۹، ص ۳۳.

<sup>۲۶</sup> - خواننده می‌تواند تاریخ مختصر مارکسیستی شیوه‌ی تولید آسیایی و تفاوتش با فتودالیسم غربی و نیز انکشاف سرمایه‌داری در غرب را در کتاب کم‌حجم ولی درخشان انسان‌شناس مارکسیست فرانسوی، موريس گودلیه، با عنوان «شیوه‌ی تولید آسیایی» (ترجمه‌ی ف-امیر اختیار، چاپ اول، اردیبهشت ۵۸) از نظر بگذراند. این کتاب از آن جهت قابل اعتناست که در تقابل با بداهت مرموز دیدگاه‌های ماتریالیسم پوزیتیویستی و ولگار امثال ویتفوگل، خوانشی ارائه می‌دهد که از آن‌جا که صحیح است در فاز بعدی‌اش نمی‌شود تبدیل به افزار ایدئولوژیک لیبرالیسم‌اش کرد؛ آن‌طور که خوانش ویتفوگل، که خودش نیز بعدترها از تألیفش مشاور ریاست جمهوری آمریکا شد، در دست لیبرال‌های وطنی‌ای امثال کاتوزیان و ماهرویان و ... می‌شود.

<sup>۲۷</sup> - کاپیتال، جلد اول، همان، ص ۳۹۳.

<sup>۲۸</sup> - آیا همین سده‌ها چرخش بی‌انتهای خشونت‌بار سلسله‌های گوناگون، که بر بستر توضیح داده شده فراز و فرود می‌یابند، را نمی‌توان بنیانی دانست برای عرفان و تصوّف مألوف ایرانی، آن‌گونه که شفیع کدکنی در کتابش، «ادوار شعر فارسی، از مشروطیت تا سقوط سلطنت»، به توضیح‌اش نشسته است؟

<sup>۲۹</sup> - خواننده برای پیگیری تاریخی جامع در این خصوص می‌تواند به کتاب چشم‌گیر «شکاف جهانی (سیر شکل‌گیری جهان سوم)»، ال. اس. استاوریانوس، ترجمه‌ی رضا فاضل، نشر ثالث مراجعه کند.

<sup>۳۰</sup> - کاپیتال، جلد اول، همان، ص ۷۶۷. مارکس در جای دیگر می‌گوید: «تاریخ زندگی جدید سرمایه با تجارت جهانی و بازار جهانی در سده‌ی ۱۶ آغاز می‌شود.» (همان/ف ص ۱۷۷)

مواجهه کردن‌ها و متعصبانه‌شخاش گذاشتن‌های کسانی چون رابرت برنر و آلن میک‌سینز وود<sup>۳۱</sup> و ... در مورد سرمایه‌داری نبودن هلند، را باید وانهاد و تحلیل و بررسی کسانی چون مارکس و برودل و استاوریانوس و آریگی و ... را در این خصوص صائب‌تر دانست. کسی نفی نمی‌کند که فرآیند کالایی‌شدن نیروی کار، به زبان مارکس، به صورت کلاسیک و تام‌وتمام، نخستین بار در انگلستان بود که رخ داد. هم از این جاست که پروسه‌ی تکوین دولت-ملت در همین خطه بود که وارد فازهای نهایی و تعیین‌کننده‌اش شد که خود را در آن روزگار به صورت دو انقلاب بورژوا-دموکراتیک دهه‌ی ۴۰ و ۸۰ قرن ۱۷ نشان داد. همان‌طور که در ابتدای بخش پیش نیز تأکید شد منطق ارزش با مقاومت‌هایی مواجه می‌شود که صرف غلبه بر آن‌ها، در پیکره‌ی جغرافیایی‌اش، آغاز صیوروت احداث چیزی می‌شود که بعدها نام دولت-ملت بر آن نهادند. نابودی هویت‌های صنفی-تعلق‌ی و باستانی فئودالی و تکوین فردا-تم‌های جامعه‌ی مدنی بورژوایی، می‌بایست ملازم با هویت موهومی فراگیری می‌شد که نام ملت گرفت. همین شیء ملی است که در شرایط بحران و بازگشت تضاد وانهاد شده، طبیعی‌ترین تخته‌پاره و رجا و ملتجای فردا-تم‌های جامعه‌ی مدنی می‌تواند شود. در واقع، آن ناسیونالیسم بورژوایی منفور نزد ما کمونیست‌ها، که همیشه در شرایط بحرانی عود کرده و به شووینیسمی حاد تبدیل می‌شود که نمونه‌هایش را بسیار خواننده و می‌بینیم و لنین آن را با "دیوانه‌گی" و "مستی توده‌ای" و "احتراز از آن" بازمی‌شناسد<sup>۳۲</sup>، نه محصول صرف مدیای جریان مسلط که اصلی‌ترین تمهید ساختاری برآمده از تکوین سرمایه‌داری است برای جلوگیری از پرت شدن سوژه‌هایش به مغاک هذیان صرف و جهت ممانعت از بروز مبارزه طبقاتی. منطق ارزش تنها از محصولات مادی کیفیت‌زدایی نمی‌کند، بل که هم‌ارز اجتماعی آن می‌شود سوژه‌ی کیفیت‌زدایی شده‌ی جامعه‌ی مدنی: سوژه‌ی دکارتی شهروند-دموکرات-لیبرال-رأی‌دهنده-مصرف‌کننده. آن روی این سوژه-هویت متعارف، در شرایط بحرانی می‌شود سوژه‌ی شووینیست. سوژه‌ی شووینیست تجلی تام‌وتمام همان شیء ملی است که منطق ارزش در پروسه‌ی تکوینش برای غلبه بر مقاومت آحاد و هویت‌های پیشا-سرمایه‌دارانه تمهید می‌کند. اگر کمونیسم از پیش به فکر "از پس این سوژه برآمدن" نباشد، روند تکوین سوژه‌ی جمعی انقلابی-پرولتری تا آخرین آستانه‌هایش امتداد نمی‌یابد و مسدود می‌شود.

<sup>۳۱</sup> - وی در کتاب "خاستگاه سرمایه‌داری، از چشم‌اندازی گسترده‌تر" (حسن مرتضوی، نشر ثالث، تهران، چاپ اول، ۱۳۹۵) تا بدان‌جا بر جزمش پافشاری می‌کند که انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه را یک انقلاب بورژوایی (متخصصان و صاحب‌منصبان و روشن‌فکران شهری) و نه سرمایه‌دارانه قلم‌داد می‌کند. به‌طور مثال بنگرید به صفحات ۱۳۸ تا ۱۴۴ این کتاب.

<sup>۳۲</sup> - لنین، درباره‌ی تاکتیک‌ها، مجموعه آثار، جلد ۲۴. ترجمه‌ی فارسی این مقاله در فضای مجازی موجود است.



شرط وجودی سرمایه، جدایی کار از شرایطش و وسایل تولیدش است. دیالکتیک منطق سرمایه مستلزم حضور از پیشی این جدایی و، در واقع، حضور کار آزاد و کالای نیروی کار به منزله‌ی مقدمه‌اش است. نقصان خوانش‌های اشتباهی چون الن میک‌سینز وود این است که در نظر نمی‌گیرند سرمایه پیش‌انگاشت‌های وجودی‌اش را وضع می‌کند. این وضع کردن، مشمول شد‌آیند تاریخی طویل و درازی می‌شود که مارکس بر آن نام "انباشت بدوی" نهاده است. در غرب این "انباشت بدوی" از «ثلث آخر سده‌ی پانزدهم تا اواخر سده‌ی هجدهم انجام شد.<sup>۳۳</sup>» تافته با این فرآیند می‌توان از یک دوره‌ی گذار و انتقالی، تا رسیدن به سرمایه‌داری صنعتی، در تاریخ اروپا دم زد که متکی بر همین فرآیند در حال شدن ولی نارسیده، نبض حیات اروپا را در دست داشت: سرمایه‌داری تجاری-مرکانتالیستی مبتنی بر تولید کارگاهی و برون‌سپاری [مقاطعہ کاری]. مارکس این وضعیت را چنین جمع‌بندی می‌کند:

امروزه سلطه‌ی صنعتی است که با خود سلطه‌ی تجاری را به هم‌راه می‌آورد. در دوره‌ی تولید کارگاهی به مفهوم اخص کلمه برعکس بود: سلطه‌ی تجاری بود که سیادت صنعتی را ایجاد می‌کرد. از همین رو است که نظام استعماری در آن زمان نقش غالبی داشت.<sup>۳۴</sup>

بازرگانی پیش‌سرمایه‌دارانه که عمدتاً مبتنی بر تجارت اقلام تجملی بود، در این دوره رنگ باخت و بازرگانی انبوه اقلام مورد نیاز عموم جای آن را گرفت. در دل این سرمایه‌داری تجاری، نوعی از مواجهه با جهان خارج از خود نهشته شده بود که می‌توان بر آن نام "استعمار مرکانتالیستی" و یا "امپریالیسم مبتنی بر استعمار مرکانتالیستی" نهاد. طلا و نقره‌ی جمع‌آوری‌شده از تمام جهان به‌عنوان ماحصل هم بازرگانی و هم استعمار در معده‌ی اروپای غربی در حال انباشت بدوی-پرولتاریزاسیون، در کارگاه‌های سرمایه‌دارانه و مزارع سرمایه‌دارانه، گوارده می‌شد و تبدیل به سرمایه می‌گردید و آتش‌بار بیش‌تری را برای ادامه‌ی کلیت چرخه‌ی پرولتاریزاسیون و استعمار، تأمین می‌کرد:

از آن‌جا که بازرگانی جدید به‌صورت انبوه بود، دقیقاً جامعه‌هایی را نشان کرد که خواسته یا ناخواسته، برای اقتصاد بازار جهانی [متکی بر سرمایه‌داری تجاری اروپای غربی] کالاهای ضروری تولید می‌کردند. مواد خوراکی، چوب و فلز از اروپای شرقی، شمش طلا و نقره و شکر و تنباکو و پنبه از آمریکا، برده از آفریقا برای کار در مزارع آمریکا [و هند غربی و شرقی و ...]، کائوچو، چای، قهوه،

<sup>۳۳</sup> - کاپیتال، جلد اول، همان، ص ۷۸۰.

<sup>۳۴</sup> - همان، ص ۸۰۶.

قلع و کنف از آسیا به دست می‌آمد. این بازرگانی انبوه، همه‌ی جامعه‌ها را به ناگزیر به نظام بازار اقتصاد جهانی نوپدید کشاند.<sup>۳۵</sup>

این نوع مواجهه که تبعات گران‌بار و نیز دگرگون‌کننده‌ای برای جهان خارج ایجاد می‌کند و، در واقع، تمامی شئون آن اجتماعات را پاره کرده و به هر آن‌چه که می‌ماند معنای جدیدی می‌بخشد، را باید آغاز سقوط قرن‌ها چرخه‌ی "بی‌نهایت کاذبی" دانست که مقدمات خروج از خود را نداشت. این تبعات گسیل‌داشتن برخی از این جوامع به قهقرای برده‌داری بود که آفریقا به‌عنوان نخجیرگاه و جغرافیای آمریکا به‌عنوان برده‌دار نمود بارز آن بودند. بدون در نظر گرفتن سرمایه‌داری تجاری و مواجهه‌ی استعماری‌اش با جهان خارج، نمی‌توان رشد این شکل‌ها را درک کرد. در همین زمینه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی برده‌داری است که مارکس چنین مضمونی را تصریح می‌کند که «در واقع، بردگی پوشیده‌ی کارگران مزدبگیر در اروپا به بردگی تمام‌عیار دنیای نو [آمریکا] به‌عنوان ستون‌پایه‌ی آن نیاز داشت.»<sup>۳۶</sup> و بر این سیاق از تحلیل، راه‌برد سیاسی‌ای این چنین از سوی وی وضع می‌شود: تا برده در جلد سیاهش آزاد نشود، کارگر در پوست سفیدش نمی‌تواند آزاد شود.

این مواجهه‌ی استعماریِ مرکانتیلیستی، باقی جهانِ آلوده در رخوت "شیوه‌ی تولید آسیایی" را مجبور به تغییراتی کرد که آن‌ها به‌واقع چیزی را تجربه کردند که بسیار شبیه به "فئودالیسم غربی" بود. نحوه‌ی سودآوری‌ای برای اربابان کهن این جهان، در متن بازرگانی نوین اجناس انبوه ایجاد می‌شد که به معنی واقعی کلمه نسق‌دارانِ ماقبل را به سرف کلاسیک تبدیل می‌کرد.<sup>۳۷</sup> این زمینه‌ی مادی، پایه‌گذار یک "فئودالیسم آریستوکراتیک و کمپرادور" و تضعیف دولت-پادشاهی‌ها می‌شد که در مرحله‌ی بعد تبدیل به کارپایه‌های تکوین "بورژوازی کمپرادور" و دولت‌های کمپرادور در متن نظام "امپریالیسم انگلیسی مبتنی بر استعمار نظام‌مند" می‌شد. به هر رو، این "امپریالیسم مبتنی بر استعمار مرکانتیلیستی" را باید، به قول مارکس، در متن "انباشت بدوی" معنا کرد:

<sup>۳۵</sup> - شکاف جهانی (سیر شکل‌گیری جهان سوم)، همان، تهران، چاپ اول، ۱۳۹۲، ص ۴۰.

<sup>۳۶</sup> - کاپیتال، جلد اول، همان، ص ۸۱۲.

<sup>۳۷</sup> - در این خصوص به‌طور مثال بنگرید به فصل سوم (آغاز جهان سوم در اروپای شرقی) از کتاب «شکاف جهانی (سیر شکل‌گیری جهان سوم)». در خصوص ایران داریم که: «هر چه ایران بیش‌تر به میدان اقتصاد جهانی کشانده شد، با همان سرعت نیز خود را با خواست‌های بازار جهانی انطباق داد و به همان نسبت هم وابستگی خویش را به سرمایه‌داران خارجی احساس کرد ... به برکت نیروی کار انسانی بی‌اندازه ارزان دهقانی و امکان استثمار بی‌حد و حساب، ... سرمایه‌ی مالی-تجاری هنگامی که به کشاورزی پا گذاشت به همان شیوه‌های استثماری فئودالی متوسل گشت و به احیا و تقویت اوضاع و احوال سرواژ در دهات پرداخت.» (اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران، آثار آ. سلطان‌زاده، خسرو شاکری، صص ۱۲۷ و ۱۲۸).

این روش‌های [انباشت بدوی] تا حدی بر پایه‌ی خشن‌ترین اعمال زور استوار بود، مثلاً نظام مستعمراتی. اما همه‌ی آن‌ها، نیروهای دولتی، قدرت متمرکز و سازمان‌یافته‌ی جامعه را به کار می‌گیرند تا به طریق گل‌خانه‌ای فرآیند دگرگونی شیوه‌ی فتودالی را به شیوه‌ی سرمایه‌داری تسریع بخشند و این گذار را کوتاه سازند. قدرت‌ قابله‌ی هر جامعه‌ی کهنه‌ای است که آستان جامعه‌ای نو است. قدرت خود یک توانایی اقتصادی است.<sup>۳۸</sup>

این نظام "امپریالیسم مبتنی بر استعمار مرکانتیلیستی" اروپای غربی، اضطراب و الزامی‌ست برآمده از متن مرکانتیلیسم، که به‌عنوان یک گرم‌خانه، رشد فرآیند پرولتاریزاسیون اروپای غربی را به سیاقی که پیش‌تر توضیح شد، تسریع کند. از آن‌چه در بخش پیش رفت، تجسد آن ظهور و مزاد سیاسی‌ای که باید صیوروت می‌یافت تا خود این بازرگانی خارجی و مواجهه‌ی استعماری بتواند به‌عنوان یک الگو و در زمینه‌ی نهادمند پیش‌برود، "ولایات متحده‌ی هلند" بود. «تاریخ استعماری هلند و هلند الگوی کشورهای سرمایه‌داری سده‌ی هفدهم است. در جلوی دیدگان ما تابلوی بی‌همتا از خیانت‌ها، فسادها، قتل‌عام‌ها و فرومایگی‌ها را به نمایش می‌گذارد.<sup>۳۹</sup>» این الگو، به‌مثابه مزاد، با قرارداد وستفالی در ۱۶۴۸، که سرآغاز تأسیس دولت‌های ملی در اروپای غربی بود<sup>۴۰</sup> و به جنگ داخلی اروپایی سی‌ساله پایان داد<sup>۴۱</sup>، با بنیان نهادن روابط بین‌الملل<sup>۴۲</sup>، با تأسیس شرکت‌هایی انحصاری چون کمپانی هند شرقی، پیش‌گامی در پیچیده‌ترین رویه‌ها و ابزارهای تجاری در

<sup>۳۸</sup> - کاپیتال، جلد اول، همان، ص ۸۰۳

<sup>۳۹</sup> - کاپیتال، جلد اول، همان، ص ۸۰۳

<sup>۴۰</sup> - Chaos and Governance in Modern World System, Giovanni Arrighi, Beverly j.Silver, University of Minnesota Press, ۱۹۹۹, p ۱۶, ۲۲, ۳۷.

<sup>۴۱</sup> - «اروپا در درون خود دست‌خوش چندپاره‌گی بود ... جمهوری هلند از یک سو و اسپانیایی‌ها [و امپراطوری هابسبورگ] از سوی دیگر، دو کانون گردآوری نیرو شده بودند که بر سراسر قاره اثر گذاشتند. ... اما در پس این جنگ‌های سی‌ساله، مبارزه‌ای بس ژرف‌تر در جریان بود، مبارزه‌ای میان دو شیوه‌ی مختلف واکنش به تغییراتی که تمام اروپا از سر می‌گذرانید و آن تغییرات، دگرگونی فتودالیسم کهن به دست [نیروهای] بازار بود.» (تاریخ [مردمی] جهان، همان، صص ۲۵۰ و ۲۵۱) در پایان این جنگ سی‌ساله قرارداد وستفالی منعقد گردید. در واقع، می‌توان به صورت نمادین سال عقد قرارداد وستفالی، ۱۶۴۸، را سال زایش آغازین دولت‌مملت‌های سرمایه‌دارانه و شروع هیمنه‌ی گیتی‌گستر کاپیتاللیسم دانست. این زایش آغازین و شروع هیمنه، قرین همان چیزی شد که از آن‌گزیری نداشت: تثبیت هلند به منزله‌ی امپریالیسم.

بورژوازی نیز درک پوزیتیویستی و پدیداری‌اش را در این خصوص، چنین تنظیم می‌کند: «آن‌چه امروزه به‌عنوان مفهوم نظم می‌شناسیم زاده‌ی حدود چهار قرن پیش در اروپای غربی است؛ زاده‌ی یک نشست صلح در ایالت وستفالیای آلمان که بدون حضور و حتا اطلاع بیش‌تر قاره‌ها و تمدن‌ها برگزار شد.» (نظم جهانی، تأملی در ویژگی ملت‌ها و جریان تاریخ، هنری کسینجر، ترجمه‌ی محمدتقی حسینی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، چاپ اول، ۱۳۹۶، ص نوزده)

<sup>۴۲</sup> - بنیان‌گذار روابط بین‌الملل هوگر گروتیوس هلندی است. تواری دوره‌ی مؤثر حیات وی (۱۵۸۳ تا ۱۶۵۴) با قیادت هلند، خود به اندازه‌ی کافی گویاست که چرا وی بنیان‌گذار شد. عناوین «دریای آزاد» و «درباره‌ی قانون جنگ و صلح» از جمله تحریرات وی هستند. در این خصوص بنگرید به: میراطوری سرمایه، الن میک‌سینز وود، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، نشر نیکا، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۸، صص ۹۵ تا ۱۰۰.

بانک‌داری آن زمانی، تجارت سهام، نظام اعتباری عمومی و بین‌المللی و ... و با توسعه‌ی فن‌آوری جهت ارتقای بهره‌وری کار<sup>۴۳</sup> هم در بخش کشاورزی و هم در بخش صنعت، با کشتی‌سازی و کشتی‌رانی و موفقیت‌های نظامی‌اش و ... نظامی را بنیان نهاد و رهبری کرد که فرآیند نخستین<sup>۴۴</sup> "انباشت بدوی" کلاسیک را، با وارد شدن به دوران مالیه‌گرایی‌اش، به انتهایش رساند. همان‌طور که پیش‌تر نیز ذکر شد تحقق کلاسیک این پروسه‌ی پرولتاریزاسیون، نه در خود هلند بل که در بیرون آن، یعنی انگلستان، اتفاق افتاد و این نه از سر حادثه، بل که مبتنی بر یک اسلوب متقن رخ داد.

صدور سرمایه‌ی هلندی به انگلستان بود که فرآیند پرولتاریزاسیون و "انباشت بدوی" را در این کشور، تبدیل به نخستین نمونه‌ی کلاسیک و تمام‌عیارش کرد و انگلستان را پیش‌تاز عصر نوینی کرد که در ادامه به آن خواهیم پرداخت.

چرخه‌های تولید بهره‌ورانه، که متکی بر فن‌آوری‌های نوین هستند و زمان کار تولید یک کالا را به زیر زمان میانگین کار اجتماعاً لازم پایین می‌آورند، مضمول "فراسودی" می‌شوند که همین امر رانه‌ی اصلی انقلاب مداوم فنی در نظام سرمایه‌دارانه است. لیکن تولید بهره‌ورانه، پس از طی یک دوره، به دلیل تکثیر فن‌آوری و در نتیجه فشار رقابت، به منزله‌ی پدیدار فرمول عام سرمایه‌داری ( $M - C - P - \dot{C} - \dot{M}$ )، وارد دوره‌ی بلوغ و "استانداردسازی" می‌شود که در سطح کلان یعنی از دست‌رفتن "فراسود" و کاهش سود. این فرآیند به افزایش دما دم چیزی منجر می‌شود که "ترکیب ارگانیک سرمایه" نامیده می‌شود و به صورت کلان به کاهش نرخ سود منجر می‌شود. این چرخه به‌طور کلان در متن هژمون‌ها نیز صادق است. یکی از آن جمیع علت‌هایی که در بخش پیشین ذکر شده بود همین تولید بهره‌ورانه‌تر در پیکره‌ی جغرافیایی دولت‌ملت هژمون است که آن را برای مدتی بدل به "کارگاه" اصلی تولید در جهان می‌کند<sup>۴۴</sup>. این تولید کلان بهره‌ورانه، بر پایه‌ی همان تکثیر فن‌آوری و "استانداردسازی"، به فشار رقابتی و افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه منجر شده و با کاهش نرخ سود، اقتصاد در قامت کلانش دچار بحران می‌شود.

در اوایل سده‌ی هجدهم، مانوفاکتورهای هلند به شدت نسبت به رقیب عقب افتادند. هلند سلطه‌ی خود را در صنعت و تجارت از دست داده بود. بنابراین یکی از مهم‌ترین فعالیت‌های اقتصادی این کشور در

<sup>۴۳</sup> - «نیمه‌ی دوم سده‌ی هفدهم گاهی "عصر طلایی هلند" نامیده می‌شد. کشاورزی با آبادسازی اراضی و گزینش انواع گیاهان و روش‌های نوین کشاورزی رونق یافت. صنعت به اوج خود رسید آن‌گاه که «زانس‌تریگ، منطقه‌ی ... شمال آمستردام»، شاید به‌عنوان «نویزترین منطقه‌ی صنعتی ... در اروپا» سربرآورد

با ... آسیاب‌های بادی صنعتی که «ماشینی شدن صنایع زیادی را از کاغذسازی تا سیوس‌گیری برنج» ممکن ساخت. «تاریخ [مردمی] جهان، همان، ص ۲۹۱»  
<sup>۴۴</sup> - به نمونه‌های انگلیس، آمریکا و چین فعلی دقت کنید.

سال ۱۷۰۱ تا ۱۷۷۶، عبارت بود از قرض دادن حجم عظیمی سرمایه، به ویژه به رقیب بزرگ خود یعنی انگلستان.<sup>۴۵</sup>

در کنار روش های عام غلبه بر بحران که در فصل ۱۴ از جلد سوم "کاپیتال" به تشریح مورد بررسی واقع شده اند، روش اصلی هژمون برای چیره گی بر بحرانش وارد شدن به یک بازآرایی کلان ساختاری ای است که مبتنی بر "مالیه گرایی" است.

قدرت هژمونیک جهانی در هر زمان مشخص (هلند، بریتانیا، آمریکا)، به لطف مرکزیت پیوسته در شبکه های مالی مهم، به سبب مرکزیت های که دارند بهترین جای گاه برای جذب سرمایه های متحرک هستند و به نقدینگی بیش از حدی که در بازارهای مالی جهانی انباشته می شود، دسترسی متمیزی دارند.<sup>۴۶</sup>

بدین معنا که سرمایه های پولی هنگفتی که در فاز قبلی رشد مبتنی بر عملیات مادی تجارت و تولید، بر روی هم انباشته شده اند، تبدیل به مالیه ای می شوند که یا صادر شده و یا وارد سالن های سفته بازی و بورس بازی و اتاق های فکر بانک ها شده و با قالب زدن انواع و اقسام مشتقات مالی، به صورت موهومی بر مقدار خود می افزایند. این بازآرایی کلان ساختاری از سوی هژمون، کلیت اقتصاد جهانی را تحت الشعاع خود قرار می دهد. شرط کار کردن پاسخ "مالیه گرایانه"ی هژمون به بحران، رشد مادی در حوزه هایی جدید است. سرمایه به اکناف جهان صادر می شود و علی الخصوص به خطه ی جغرافیایی ویژه ای که از زیرساخت هایی اقتصادی، نیروی کار ارزان و منابع کافی برخوردار است.

هلند آن زمان نیز مشمول این قواعد عام گشت و برایش انگلستان آن خطه ی ویژه بود: جغرافیایی که در همان آوان ها خاستگاه چیزی بود که در تاریخ از آن با عنوان "انقلاب صنعتی" یاد می کنند.<sup>۴۷</sup> این ورود به "مالیه گرایی" به واقع تهی کردن اقتصاد قدرت هژمون از محتوای واقعی اش و انتقال مرکز تولید به جایی خارج از خود است که در فاز بعدی بحران اقتصادی ای که در می رسد بارز می شود که چیزی از دست رفته است که قابل اعاده نیست. بحرانی که در سه دهه ی پایانی قرن هجدهم غرب و ابتدای قرن نوزدهم، جهان سرمایه دارانه ی آن

<sup>۴۵</sup> - کاپیتال، جلد اول، همان، ص ۸۰۸

<sup>۴۶</sup> - پایان قرن طولانی بیستم، جووانی اریگی و بورلی سیلور، ترجمه ی پرویز صداقت، ص ۳۷. (این مقاله بخشی از کتاب "از سقوط مالی تا بحران اقتصادی (ریشه های بحران بزرگ مالی)" نشر پژوهاک، تهران، چاپ اول، ۱۳۹۰ است.)

<sup>۴۷</sup> - در خصوص این انقلاب صنعتی و وضعیت آن روزگاران بریتانیا بنگرید به: صنعت و امپراطوری، نوشته ی اریک هابسبام، ترجمه ی عبدالله کوثری، نشر ماهی.

زمان را درنوردید، دوره‌ای از انقلاب‌های بورژوازی (و مشخصاً انقلاب فرانسه) و آشوب‌ها و جنگ‌ها و فراز و فرودهایی را رقم زد که از زهدان آن "دوران سرمایه‌داری صنعتی" به پیش‌قراولی انگلستان، به بیرون تراوید: همان خطه‌ی ویژه‌ی جدید که از پی‌قبلی ظهور می‌کند.

با تثبیت سرمایه‌داری در اروپای غربی و سیطره‌ی صنعت بر اقتصاد و قرارگرفتن امر تجاری ذیل آن، "دوران" جدیدی از سرمایه‌داری با هژمونی انگلیس شروع به نشو و نمو کرد<sup>۴۸</sup> که مواجهه‌ی نهشته شده در آن با جهان خارج، به نسبت همین دگرذیسی‌ها، تغییر یافت. استقرار صنعت را دیگر صرفاً بازاری برای تحقق و مواد اولیه و ... نمی‌کفاید و آن نهاده‌ی اساسی در فرمول خاص مارکس برای سرمایه‌داری که ضامن تداوم آن است با توش و توان هر چه بیش‌تر به روی صحنه می‌آید: کالای نیروی کار. زین پس، سرمایه‌داری "انباشت بدوی" را در جهان خارج کلید می‌زند و این شروع انکشاف سرمایه‌داری در فاز جهانی‌اش است. این ویژگی‌های "دوران" نوین را مارکس چنین خلاصه می‌کند:

بنابراین، نظریه‌ی استعمار ویک‌فیلد، در عمل راه‌نمای دولت انگلستان در استرالیا می‌شود. در این جا مالکیت زمین به‌طور مصنوعی گران می‌شود تا کارگران را به کارگران مزدبگیر مبدل کند ... برای فهم درست مالکیت ارضی جدید، نظریه‌ی ویک‌فیلد بی‌نهایت مهم است.<sup>۴۹</sup>

نظریه‌ی استعمار ویک‌فیلد نیز، که انگلستان تا مدتی کوشید با قانون پارلمان آن را به اجرا گذارد، این هدف را دارد که کارگران مزدبگیر را در مستعمرات پدید آورد. این همان چیزی است که خود او "استعمار نظام‌مند" می‌نامد.<sup>۵۰</sup>

انگلستان به‌عنوان همان مازاد و قسم ظهورین امپریالیستی خصلت‌نما و سرکرده‌ی این "دوران" نوین شد و ما نیز به یاری مارکس این "دوران-کلیت" را "دوران امپریالیسم مبتنی بر استعمار نظام‌مند" می‌نامیم. اگر در "دوران" قبل کشیدن هرچه بیش‌تر اقصا نقاط جهان به درون تجارت جهانی انبوه‌گرایانه‌ی سرمایه‌دارانه خصلت "دوران" بود، حال کشیدن هر چه بیش‌تر آن به درون تولید سرمایه‌دارانه است که مشخصه‌ی این "دوران" را برمی‌سازد. همان‌طور که "انباشت بدوی" در گه‌واره‌ی کاپیتالیسم سرشار از دهشت و حصارکشی و بی‌نواسازی و زور و

<sup>۴۸</sup> - «انگلستان را نمی‌توان صرفاً به‌سادگی کشوری در میان سایر کشورها به‌شمار آورد. با این کشور باید هم‌چون پایتخت امپراطوری سرمایه برخورد کرد.»

(اسناد بین‌الملل، کارل مارکس، مراد فرهادپور و صالح نجفی، نشر هرمس، چاپ اول، ۱۳۹۲، ص ۵۸)

<sup>۴۹</sup> - گروندرپسه، کارل مارکس، کمال خسروی و حسن مرتضوی، نشر لاهیتا، تهران، چاپ اول، ۱۳۹۹، ص ۲۰۸.

<sup>۵۰</sup> - کاپیتال، جلد اول، همان، ص ۸۱۸.

داغ بود، برای جهان خارج همه چیز در منتهای ارباب و درنده گی به پیش رفت. درهم شکستن انسان پیشاسرمایه داری و وارد کردنش به تمدنی سراپا متفاوت، که نه در یک پروسه ی زمان بر جوشیده از تحولات درونی، بل که از جایی از بیرون و در مدت کوتاهی اعمال شد، مشخص است که می بایست تا چه مایه آکنده از خشونت بوده باشد:

قدرت بریتانیا رخنه ی غیرمستقیم و عمدتاً ناخواسته ای است که بنیان ایده ها و اشکال اجتماعی را دگرگون و نابود می کند. هیچ مستمسکی وجود ندارد که به پشتیبانی آن [قدرت بریتانیا] بتواند از وظیفه اش برای تجدید بنای اصولی که خود ناخواسته از میان برده است، بگریزد ... ما از روی استکبار و خودپسندی محض، نوسازی و نابود نمی کنیم. بل که دگرگون می کنیم چون چاره ای نداریم. ما به ماهیت و ارزش آن کپه های رخنه که "پیش رفت" می نامیم کاری نداریم، اما هنگامی که آن کپه ها وارد جامعه ای شد، بی گمان مانند بیماری مسری ای در آن گسترش می یابد.<sup>۵۱</sup>

امپریالیسم مبتنی بر استعمار نظام مند، برخلاف عصر پیشینش که در آن مابه ازای سرمایه داری مرکانتیلیستی پویه ی استعماری اش را در مهاجرنشین های کلونیال نشان می داد، وسواس برای تصرف سرزمینی و استقرار نظامی نشان می دهد. هژمونی این سنخ امپریالیستی خود را در "سرزمین گرایی" بروز می دهد. هم از این روست که منازعات هژمونیک این عصر امپریالیستی که اوج خود را در دو جنگ جهانی نشان داد، جنگ هایی بودند بر سر سرزمین ها و تصرفشان.<sup>۵۲</sup>

پُر پیدا است که نضج مواجهه ی "استعمار نظام مند"، نسوج نوینی را در جوامع پیرامون می یابد و:

استثمار سرمایه داری در شکل پیش رفته اش دیگر صرفاً از خلق های مستعمرات بهره کشی جنایت کارانه چون دوران آغازین نمی کند؛ بل که هم زمان کل ساختار اجتماعی شان را متحول کرده و آنان را به داخل نظام سرمایه داری می کشد. طبیعتاً این روند صرفاً در جست و جوی راه های استثمار عظیم تر (صدور سرمایه و ...) روی می دهد؛ و استقرار مبانی توسعه ی بورژوازی بومی<sup>۵۳</sup> در مستعمرات نتیجه ی

---

<sup>۵۱</sup> - نقل قول از سِر هنری مین، حقوق دان و مورخ مشهور انگلیسی که در هند خدمت می کرده است. (شکاف جهانی، همان، ص ۳۹)  
<sup>۵۲</sup> - به گونه ای خلاف آمد، از درون این جنگ های در گرفته بر بستر افول هژمونی امپریالیسم بریتانیا، سنخی امپریالیسم تکوین یافت که هم بسته با پویه های جهان نوین، دیگر سرزمین گرایی را در آن جایی نبود.

<sup>۵۳</sup> - Indigenous Bourgeois

آن است - که طبیعتاً دلخواه امپریالیسم [مبتنی بر استعمار نظام مند] نیست - و یکی از پی آمدهای ناگزیرش آغاز مبارزه در راه استقلال ملی است.<sup>۵۴</sup>

فئودال‌های کمپرادور به تدریج بدل به بزرگ‌زمین‌داران سرمایه‌دار شده و بورژوازی به آهستگی شروع به انکشاف می‌نماید. کشاورزی گام به گام سرمایه‌دارانه می‌شود و صنعت در گوشه و کنار این جوامع شروع به انکشاف می‌نماید و رعیت - سرف بدل به نیروی کار آزاد می‌شود. تمامی این صور، در تمامی این دوران امپریالیستی، هم‌چون گرایش عمیق، شدآیندی را در اطراف و اکناف گیتی رقم می‌زند که تا آخرین سرحداتش به پیش می‌رود. الگوی لیبرال - دموکراتیک استقرار یافته در جهان غرب هم‌ارز دیالکتیکی‌اش یعنی حاکمیت الیگارش‌های کمپرادور متکی بر امپریالیسم را تولید می‌کند. حاکمیت بورژوازی کمپرادور هم‌بسته این سنخ امپریالیسم بود. انگلستان، تجسد مازاد امپریالیستی جهان در روند "انباشت بدوی" بود و آن‌گاه که آستانه‌های این روند، استقرار دولت‌ملت‌های ابتدایافته بر بورژوازی‌های ملی را الزامی کرد، خود این سنخ مشخص امپریالیسم بود که باید کنار می‌رفت. رشد سرمایه‌داری در باقی جهان، همان روند تکوین جامعه‌ی مدنی و دولت‌ملت را در آن‌ها نیز ناگزیر ساخت. مارکس و لنین در تقابل با این وضعیت استعمار نظام مند "چه باید کرد" کمونیستی را تبیین کردند. مارکس در خصوص ایرلند، این آزمایش‌گاه اصلی انگلستان برای استعمار نظام‌مندش، در نامه به کوگلمان چنین می‌احتجاجد و موضع سیاسی می‌گیرد:

من هر دم که می‌گذرد بیش‌تر بر این عقیده استوار می‌شوم و مسئله تنها در این است که اعتقاد در طبقه‌ی کارگر انگلیس نیز به وجود آید - تا زمانی که این طبقه سیاست خود در قبال ایرلند را به‌طور قاطع از سیاست طبقه‌ی حاکم انگلستان جدا نسازد، و تا زمانی که نه تنها مقصود و منظور مشترکی با ایرلندی‌ها پیدا نکرده، بل که واقعاً و بالفعل ابتکار انحلال "اتحادیه" ای، که در سال ۱۸۰۱ تأسیس شده است، را به دست نگرفته و آن را با روابط ابتدا یافته بر مناسبات فدرالی جای‌گزین نسازد، هیچ کار به‌سزایی، این‌جا در انگلستان، نخواهد توانست که انجام دهد. این کار را نه به‌خاطر هم‌دردی با ایرلندی‌ها، بل که می‌بایست به منظور خواست مرتبط با منافع پرولتاریای انگلیس به‌انجام رساند. و گرنه،

<sup>۵۴</sup> - تأملی در وحدت اندیشه‌ی لنین، گئورگ لوکاج، حسن شمس‌آوری و علیرضا امیرقاسمی، نسخه‌ی الکترونیک، آبان ۹۱، ص ۳۷. کلمات داخل [] از سوی نگارنده اضافه شده‌اند.



خلق انگلستان با رشته‌های محکمی به طبقات حاکمه گره خواهد خورد، چرا که مجبور است با این طبقات در یک جبهه‌ی مشترک در مقابل ایرلند بایستد.<sup>۵۵</sup>

لنین نیز چنین می‌گوید:

ضمناً و به‌طور گذرا اشاره کنیم که قیام ایرلند در سال ۱۹۱۶ ... ثابت کرد که ما همین‌طوری و توی هوا درباره‌ی امکان وقوع قیام‌های ملی، حتا در اروپا، سخن نگفته بودیم.<sup>۵۶</sup>

القصد، با سررسیدن ربع پایانی قرن نوزدهم و مبتنی بر همان قانون بحران تولید مادی و لذا صیوروت مالیه‌گرایی، انگلستان نیز گریزی از آن نداشت:

آن‌گاه که صنعت این کشور واپس نشست، مالیه‌ی آن پیروز شد و خدمات بریتانیا در مقام کشتی‌دار، معامله‌گر و واسطه در نظام پرداخت‌های جهانی ضروری‌تر جلوه کرد. در واقع، اگر لندن زمانی به‌راستی مرکز اقتصاد جهان و پوند استرلینگ بنیاد این مرکز به‌شمار می‌رفت، آن زمان تنها بین سال‌های ۱۸۷۰ تا ۱۹۱۳ بود.<sup>۵۷</sup>

مالیه‌گرایی و تبدیل به "بزرگ‌ترین وام‌دهنده‌ی جهان شدن" همانا و چه جایی بهتر از ایالات متحده برای دریافت این سرمایه‌های سرگردان، همانا:

امروزه همین پدیده بین انگلستان و ایالات متحده جریان دارد. حجم عظیمی از سرمایه که امروز بدون هیچ گواهی توگد به ایالات متحده ریخته می‌شود، دیروز در انگلستان با خون کودکان به سرمایه تبدیل شده بود.<sup>۵۸</sup>

بدین نمط است که نزول اقتصاد مولد بریتانیا و عروج مالیه‌گرایی بریتانیا در تقارن با محتوای جمله‌ی پیش‌گفته‌ی لوکاج، کاپیتالیسم را ناگزیر از سنخی نوین از امپریالیسم کرد: "امپریالیسم مبتنی بر بروژوازی‌های ملی":

<sup>۵۵</sup> - Marx and Engels, Selected Correspondence, Marx to L. Kugelmann, ۱۸۶۹, Progress Publishers, ۱۹۶۵, p۲۳۰.

<sup>۵۶</sup> - کاریکاتوری از مارکسیسم و درباره‌ی اکونومیسم امپریالیستی، لنین، ترجمه‌ی مهرداد، انتشارات پرواک، تهران، چاپ اول، شهریور ۵۹، صص ۶۱ و ۶۲.

<sup>۵۷</sup> - صنعت و امپراطوری، همان، تهران، چاپ اول، پاییز ۱۳۸۷، ص ۱۷۲.

<sup>۵۸</sup> - کاپیتال، جلد اول، همان، ص ۸۰۷ و ۸۰۸.

مسئله‌ی استعمار، رابطه‌ی بین روزولت و چرچیل را سخت شکرآب ساخته و به‌ویژه برای چرچیل ناخوش آیند کرده بود. این واقعیت در گزارش مختصر روزولت به مطبوعات - که از انتشار بخشی از آن جلوگیری شد - پس از بازگشت او از کنفرانس با چرچیل و استالین در یالتا آشکار بود. روزولت در ارتباط با حل مسئله‌ی حضور فرانسویان در هندوچین [ویتنام فعلی] پیش‌نهاد می‌کند که قبل از استقلال آن کشور یک هیأت سرپرستی تشکیل شود تا به قول او «به مردم هندوچین یاد بدهند چه گونه خود را اداره کنند». او سپس اضافه می‌کند: «... استالین از این فکر استقبال کرد، چین [چیان کای چک] هم از این فکر استقبال کرد. اما انگلیسی‌ها از این فکر خوش‌شان نیامد، چون این کار ممکن است امپراطوری خودشان را هم ازهم‌پاشاند. زیرا اگر مردم هندوچین با هم کار کنند و بالاخره استقلال خود را به‌دست آورند، مردم برمه [میانمار فعلی] هم ممکن است همین کار را بکنند.» [پرسش و پاسخ خبرنگاران با روزولت چنین ادامه پیدا می‌کند]:

خبرنگار: آیا منظور چرچیل همه‌ی سرزمین‌های آن منطقه است؟ او همه‌ی آن‌ها را همان‌جوری که قبلاً بودند می‌خواهد؟

روزولت: بله. او درباره‌ی همه‌ی مسایل مشابه این، هنوز مثل دوره‌ی اواسط پادشاهی ملکه ویکتوریا فکر می‌کند.

خبرنگار: این شیوه‌ی تفکر چرچیل با سیاست دادن حق تعیین سرنوشت ملت‌ها<sup>۵۹</sup> به خودشان جور در نمی‌آید.

روزولت: بله، این حقیقت دارد.

خبرنگار: آیا نطق نخست‌وزیر (چرچیل) را به یاد می‌آورید که در آن گفته بود: «مرا نخست‌وزیر بریتانیای کبیر نکردند تا شاهد فروپاشی امپراطوری انگلیس باشم.»؟

روزولت: وینستون عزیز و سال‌خورده‌ی من در این باره هیچ‌گاه درس خود را نخواهد آموخت. تخصص او در مورد این موضوع (حفظ امپراطوری انگلیس) است. این نکته‌ی آخر را که گفتم البته نباید چاپ کنید.<sup>۶۰</sup>

<sup>۵۹</sup> - همان سیاست ویلسونیم که در مقابل سیاست بلشویکی "حق تعیین سرنوشت ملل"، صورت‌بندی بورژوازی مسئله بود. «رهبری دیگر [در مقابل لنین، رهبر شوروی] پرزیدنت وودرو ویلسون از ایالات متحده سرگرم برنامه‌ریزی نظم جهانی بسیار ناهمگن [و متفاوتی] برای آینده بود. این نظم جهانی، سرمایه‌داری لیبرال بین‌الملل‌گرا، در ستیز با هر دوی انقلاب بلشویکی در جناح چپ و امپریالیسم سنتی [مبتنی بر استعمار نظام‌مند] اروپایی در جناح راست بود.» (شکاف جهانی (سیر شکل‌گیری جهان سوم)، همان، ص ۵۶۴) کلمات داخل [] افزوده نگارنده است.

علاوه بر رشد بورژوازی و جهان گسترش آن ذیل امپریالیسم بریتانیا و لذا الزام ترتیبات نوین برای کاپیتالیسم گلوبال، در آمیختن جنبش‌های استقلال طلبانه با سوسیالیسم، به دلیل عدم وجود پاسخی سیاسی از سوی "امپریالیسم مبتنی بر استعمار نظام مند"، سنخی نوین از امپریالیسم را ضروری می‌کرد:

تولید سرمایه دارانه با سرعت هرچه بیش تری در مستعمرات استقرار می‌یابد به نحوی که خارج ساختن این مستعمرات از زیر سلطه‌ی سرمایه‌داری اروپایی غیرممکن می‌شود. قاعده‌ی عمومی این است که جدایی مستعمرات، چه از نظر نظامی و چه از نظر ترقی، تنها به وسیله‌ی سوسیالیسم قابل تحقق است. این امر تحت نظام سرمایه‌داری، تنها در یک حالت استثنایی قابل وقوع است و یا به قیمت یک سلسله انقلاب‌ها و قیام‌ها، چه در مستعمرات و چه در متروپل.<sup>۶۱</sup>

لذا، بنا به گفته‌ی لنین، تحت نظام "امپریالیسم مبتنی بر استعمار نظام مند"، استلزام مادی و منطقی جدایی و خلاصی مستعمرات سوسیالیسم است. نه به‌رغم، دقیقاً همین استلزام یکی از شروط دگرگونی در سنخ امپریالیسم بود تا دیگر استلزام جدایی سوسیالیسم نباشد. «ایالات متحده نیز چونان قدرت برتر اقتصادی سده‌ی بیستم، امپریالیسم ضد استعماری بود.»<sup>۶۲</sup>

با بروز و تکوین سنخ نوین "امپریالیسم مبتنی بر بورژوازی‌های ملی"، با یک قرینه‌سازی، برای فهم بهتر، می‌توان چنین گفت: همان‌طور که پس از انقلاب ۱۸۴۸ آلمان و پس از غروب کمون پاریس دیگر منطقاً نمی‌شد صحبتی از انقلاب‌های بورژوادموکراتیک، از آن قسمی که در انگلیس و آمریکا و فرانسه رخ داد، به میان آورد چرا که تاریخ سرمایه‌دارانه با سیرش حدود و ثغور جدیدی بر واقعیت می‌زد، همان‌گونه نیز دیگر در عصر ما نمی‌شود از جنگ‌های ملی انقلابی و ناسیونالیسم رهایی‌بخش حرفی به میان آورده شود. اصرار بر امری که خود تاریخ و حدود و ثغور سرمایه‌داری آن را دچار انسداد کرده و بلاموضوع، در بهترین و معصومانه‌ترین حالت باعث رمانتیسمی نحیف و نزار و اسیر رویاهای چپ‌می‌شود. این التزام و اضطراب را نه منویات ما بل که سیر تاریخ سرمایه‌داری و تکوین شکل‌های نوین تاریخی‌اش، به پیش می‌کشد.

<sup>۶۰</sup> - یا سوسیالیسم یا بربریت، از قرن آمریکا تا دوره‌ی سرنوشت‌ساز، ایستوان مزاروش، دکتر مرتضا محیط، نشر اختران، تهران، چاپ دوم، ۱۳۸۵، ص ۴۳ و ۴۴. تأکیدها از سوی نگارنده انجام شده است.

<sup>۶۱</sup> - لنین، ترازنامه‌ی مباحثه‌ای پیرامون حق ملل در تعیین سرنوشت.

<sup>۶۲</sup> - شکاف جهانی، همان، ص ۷۲۷.

## فرگشت‌های سینوسی و افول‌های هژمونیک

منطق ارزش با خودگستری‌اش، ناگزیر از دررسیدن «گرایش نزولی نرخ سود» است که تمامیت آن را درگیر بحران نرخ سود می‌کند و منجر به "مالیه‌گرایی" ای می‌گردد که خودش پاسخی‌ست به بحران مادی پیشین. فاز بعدی بحران، نه بحران منتج از گرایش نزولی نرخ سود، بل که بحران همان "مالیه‌گرایی" است که با آغاز این بحران مشخص می‌شود که این پاسخ هیچ نبوده آلا به تعویق انداختن بحران مادی قبلی.

آنچه از بخش قبلی منتج می‌شود "تکرار" یک چرخه‌ی دو فازی ابتدا مادی و سپس مالی است که در هر گردش تاریخی‌اش که ما بر آن نام "دوران" می‌گذاریم، در یک فراز اعتلایافته‌تر به هستی خود ادامه می‌دهد. انگلس "شکل مارپیچی تکامل" را به‌عنوان قانون چهارم دیالکتیک تدوین کرد.<sup>۶۳</sup> تکامل مارپیچی تاریخ سرمایه‌داری تاکنون سه چرخه داشته است<sup>۶۴</sup>:

(۱) چرخه‌ی هلندی که از اواخر قرن شانزدهم تا اواخر قرن هجدهم طول کشید؛ (۲) چرخه‌ی بریتانیایی که از نیمه قرن هجدهم تا اوایل قرن بیستم طول کشید و (۳) چرخه‌ی آمریکایی که از اواخر قرن نوزدهم تا امروز ادامه می‌یابد.<sup>۶۵</sup>

هژمونی امپریالیستی ولایات متحده‌ی هلند در جهانی بود که هنوز خود خطه‌اش به‌تمامی مشمول کاپیتالیزه‌شدن نبود و از شکل سرمایه‌داری مرکانتیلیستی‌اش شکل مواجهه‌ی استعماری مرکانتیلیستی مشتق می‌شد؛ هژمونی امپریالیسم پادشاهی متحده‌ی انگلستان در جهانی بود که ذیل استعمار نظام‌مند، پرولتاریزاسیون و بورژوایی شدن را از سر می‌گذراند و امپریالیسم هژمونی ایالات متحده‌ی آمریکا در جهانی بود که تولید کاپیتالیستی جهان‌گیر شده بود و این امپریالیسم خود را به میان‌جی بورژوازی‌های ملی مادیت بخشید.

در هر سه مورد هلند، بریتانیا و ایالات متحده- هژمونی محصول دوره‌ی طولانی «گسترش رقابتی ... است که منجر به تمرکز قدرت اقتصادی و سیاسی می‌شود.» در دوره‌ی "گسترش رقابتی"، هژمون در حال عروج مزیت و برتری خود را ابتدا در تولید، سپس در تجارت و سپس تر در مالیه کسب می‌کند. اما هژمونی به واسطه‌ی پیروزی در اتمسفر طولانی سی‌ساله‌ی "جنگ جهانی" استحکام می‌یابد

<sup>۶۳</sup> - بر اساس طرح ۱۸۷۸ کتاب دیالکتیک طبیعت.

<sup>۶۴</sup> - ما از چرخه‌ی جنوایی-پیریایی به دلیل همان "جسته‌وگریخته‌ی بودن آثار سرمایه" اغماض کرده و آغازگاه خود را بر هلند قرار می‌دهیم.

<sup>۶۵</sup> - پایان قرن طولانی بیستم، همان، ص ۳۲. هم‌چنین خواننده می‌تواند جهت یافتن توضیحات بسط‌تر در این خصوص به بخش دوم ترجمه‌ی فارسی کتاب «شکافتن هژمونی» (جووانی اریگی، مرداد ۱۴۰۰، منتشره در فضای مجازی) مراجعه کند.

جنگ‌های سی‌ساله‌ی ۱۶۱۸ تا ۱۶۴۸ [و پیروزی هلند]، جنگ‌های ناپلئونی ۱۷۹۲ تا ۱۸۱۵ [و پیروزی بریتانیا] و جنگ‌های طولانی‌ اور آسیایی ۱۹۱۴ تا ۱۹۴۵ [و پیروزی ایالات متحده].<sup>۶۶</sup>

سرمایه با خرید کالای نیروی کار و مواد اولیه و تجهیزات می‌آغازد تا آن‌گاه که در یک مواجهه‌ی ناب با ژوئیسانسش، که گذر از اصل لذت و حذف تمامی موانع بر سر انباشت بی‌وقفه و جریان تحقق بی‌پایان ارزش اضافه است، به خودویران‌گری تام و تمام برسد. مارکس این میل منطق سرمایه را در مفهوم "سرمایه‌ی بهره‌آور" تبیین می‌کند که در آن خود سرمایه تبدیل به کالا شده است و خودش را عامل و وضع‌کننده‌ی خویش می‌داند. همین "سرمایه‌ی بهره‌آور" است که پایه‌ی مادی‌ مالیه‌گرایی قرار می‌گیرد و با حرکتش می‌رود که کل داربست را به فروپاشی بکشاند. سوی دیگر این مواجهه با ژوئیسانس، امکانی است که در دوره‌های گسست از یک "دوران" به "دوران" دیگر، آن‌گاه که جهان به تمامی قوام خود را از دست می‌دهد و یک "خائوس" و "ازجادررفته‌گی" هردم‌فزاینده تمامی سوژه‌ها را به یک تنش و شکاف دچار می‌کند، به‌عنوان ضرورت خود را برمی‌نهد. "ازجادررفته‌گی" به دلیل لرزش حاصله از بحران اقتصاد مالیه‌گرایانه، نئولیبرالیستی و جهانی‌سازانه است که در آن ایدئولوژی‌ها به منزله‌ی واقعیت کاذب و وارون و همان پدیدار<sup>۶۷</sup> دچار "عدم کفایت نمادین" و "ازریخت‌افتادگی" شده و گفتمان‌ها، به‌منزله‌ی همان تصاویر آینه‌ای که نقاشی می‌شوند و داستان‌های خیالی که ریسیده می‌شوند، دچار "ناباوری" و ناباروری می‌شوند. برای سمپتومی که تا بدین حد بارز برگشته، تصاویر و داستان‌های متعارف دیگر کفایت نمی‌کند؛ تصاویر و هذیان‌ها و داستان‌های شیزوفرنیک بورژوازی است که اینک در پیش‌خوان ظاهر می‌شوند. البته که این "خائوس" و "ازجادررفته‌گی" و "عدم کفایت نمادین" و "ازریخت‌افتادگی" و "ناباوری" زمینه‌ی مادی بالقوه‌گی دیگری است: "فعلیت خاص انقلاب"؛ و "بلشویسم" و "لنینیسم" آن میان‌جی‌هایی هستند که بدون آن‌ها، فاصله‌ی بالقوه‌گی تا فعلیت پیموده نمی‌شود.<sup>۶۷</sup> این میان‌جی

<sup>۶۶</sup>- Chaos and Governance in Modern World System, Giovanni Arrighi, Beverly j. Silver, University of Minnesota Press, ۱۹۹۹, p ۲۴.

<sup>۶۷</sup>- تروتسکی برای غروب و فردای جنگ جهانی دوم همان چیزی را پیش‌بینی می‌کرد که در غروب و فردای جنگ جهانی اول در گرفته بود: خیزش انقلابی پرولتاریا و فرودستان. این که با وجود عروج جنبش کارگری و افزایش اعتصابات (بنگرید به بخش جنگ‌های جهانی و اعتراض‌های کارگری از کتاب "نیروهای کار، جنبش‌های کارگری و جهانی‌سازی، از ۱۸۷۰ تاکنون" (بورلی سیلور، ترجمه‌ی سوسن صالحی، نشر دات، چاپ اول، تهران، زمستان ۱۳۹۲، ص ۲۲۲ تا ۲۳۱)) چه شد که این‌گونه نشد، برمی‌گردد به همان مؤلفه‌ی اساسی: استقرار هژمون امپریالیستی. آن‌چه که در انتها و فردای جنگ اول غایب بود و خود همین غایب بود که خیزش انقلابی را ممکن کرد افول هژمون امپریالیسم بریتانیای کبیر و غیاب قیادت آن بود و آن‌چه که در انتها و فردای جنگ دوم حاضر بود و بر مسند برین مستقر می‌گشت، هژمون امپریالیسم ایالات متحده‌ی آمریکا بود. این غیاب و حضور، آن مؤلفه‌ی اساسی‌ای است که بدون در نظر گرفتن آن، "تحلیل مشخص از شرایط مشخص" و "تعیین استراتژی و تاکتیک" به سیاست خام‌دستانه‌ی در بهترین حالت رمانتیستی منجر

می‌بایست که از پیش آن‌جا حاضر باشد. به یاد آورید آن نقد لنین به انشعاب رزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنخت و ... از حزب سوسیال‌دموکرات کارگران آلمان را "که چرا این قدر دیر". «آیا نمی‌دانیم که بدیاری بزرگ جنبش طبقه‌ی کارگر آلمان این است که این انشعاب، پیش از جنگ [جهانی اول] رخ نداد. ۶۸» لوکاج نسبت بین "فرآیند" تطور سرمایه‌داری و "لحظه‌وهله‌ی افول هژمونیک" و "فعلیت خاص انقلاب" را چنین به صورت دیالکتیکی صورت‌بندی می‌کند:

لحظه چیست؟ موقعیتی که ممکن است مدت آن کوتاه یا بلند باشد، اما از این لحاظ که تمام گرایش‌های ذاتی فرآیند را گرد هم می‌آورد و گرفتن تصمیمی را می‌طلبد تا جهت آتی آن فرآیند معین شود، از خود فرآیند که منجر به آن می‌شود متمایز است. به کلام دیگر، گرایش‌های نهفته در فرآیند به نقطه‌ی اوج می‌رسند و بنا به آن که چگونه با این وضعیت برخورد می‌شود، فرآیند بعد از آن "لحظه" جهت متفاوتی می‌گیرد.<sup>۶۹</sup>

پس میان‌پرده‌ی "افول هژمونیک" است که "دوران"ها را از هم جدا می‌کند و کارگزاران نوینی را به روی صحنه می‌آورد. هر "دوران" با توجه به خودویژگی‌هایش و سنخ مشخص امپریالیستی‌اش، توانش‌های مشخص انقلابی را در خود نهشته است که بدون شناخت و نگاشت سیاسی-سازمانی این شناخت، آن توانش‌های در زهدان وضعیت، خواهند پژمرد. در دوران "امپریالیسم مبتنی بر بورژوازی‌های ملی"، دیگر موضوع بر سر حیطه‌ی نفوذ یا تقسیم جهان نیست که در شکل "امپریالیسم مبتنی بر استعمار نظام‌مند" خود را نشان می‌داد. از همان است که نتیجه‌ی دوره‌ی سوم "اتم‌سفر طولانی سی‌ساله‌ی جنگ جهانی"، یعنی ۱۹۱۴ تا ۱۹۴۵، پیروزی هیچ کدام از خواستاران بازتقسیم جهان نبود، بل که ظهور ایالات متحده‌ای بود که روح بورژوازی "دوران" نوین را نمایندگی می‌کرد: عصر بورژوازی‌های ملی تثبیت شده در پیکره‌ی دولت‌ملت‌ها در گستره‌ی جهان.

---

می‌شود. عملیات مشخص بلشویک‌ها بر بستر بحران انقلابی ۱۷-۱۹۱۶، یعنی گذر به انقلاب سوسیالیستی، نیز بر بستر گشایش افق کمونیستی حاصل از افول هژمونیک قابل فهم است. این تعیین بخشی از تعیین چندوجهی‌ای است که تاکنون در تبیین انقلاب اکتبر جای مناسب خود را نیافته بود.

<sup>۶۸</sup> - مجموعه‌ی سخن‌رانی‌ها در کمینترن، ولادیمیر ایلیچ لنین، کنگره‌ی سوم (۱۹۲۱)، درباره‌ی مسئله‌ی ایتالیا، ترجمه‌ی م. ت. پرتو، نشر بین‌الملل، تهران، چاپ اول، ۱۳۵۸، ص ۱۱۷.

<sup>۶۹</sup> - در دفاع از تاریخ و آگاهی طبقاتی (دنباله‌روی و دیالکتیک)، گئورگ لوکاج، حسن مرتضوی، نشر آگه، چاپ دوم، ۱۳۸۶، صص ۸۳ و ۸۴ خواننده توجه دارد که نگارنده در این‌جا دارد بحث "فعلیت انقلاب" را از وجه مشخصی مورد تدقیق و تدلیل قرار می‌دهد، و گرنه "فعلیت انقلاب" موضوع کلان‌تر و عام‌تری است.

همان‌طور که پیش‌تر رفت دولت‌ملت‌ها به‌عنوان سطح اصلی‌تر در نسبت با سطح عالی‌تر امپریالیسم، حیات دارند. از همین نسبت، محرز است که احتمال این‌که بدون بروز اختلال در سطح عالی‌تر، در سطح اصلی اختلالی جدی حادث شود، کم است. به‌محض آشوب و از کار افتادگی یک جز از سطح اصلی، آن جز به‌سبب و به‌مدد سطح عالی‌تر می‌تواند بهبود یافته و التیام می‌یابد.

توسعه‌ی سرمایه‌داری در هر "دوران"، امپریالیسم از سنخ مشخصی را تکوین می‌دهد و این تطوّر کاپیتالیسم است که در انتهای هر "دوران" می‌رود که آن سنخ مشخص را بلاموضوع کند. اتفاقاً این تطوّر و بلاموضوع‌شدگی، تضاد درون‌ماندگاری را به سطح می‌آورد که در یک‌سوی آن دولت‌ملت بودن و در سوی دیگرش متجسد بودن امپریالیسم، قرار دارد. دوره‌های "افول هژمونیک" دوره‌هایی است که پدیدارشدن این تضاد به اوج خود می‌رسد. رانتی که جای‌گاه امپریالیستی برای آن دولت‌ملت مشخص ایجاد می‌کند، هم‌چون تثبیت ارزش به‌عنوان ارز جهانی، به دست‌مایه‌ی مصرف و چاپ بی‌رویه‌ی پول به هزینه‌ی جهان و اقدامات نظامی خارج از عرف تبدیل می‌شود. به‌گونه‌ای که تبدیل به آن مصرف‌کننده‌ی آرمانی کینزی‌ای می‌شود که مصرفش قرار است که دافع بحران سیستم اقتصادی سرمایه‌دارانه باشد. دست‌برقضا همین اقدامات به این‌جا می‌انجامد که باقی‌دول و به‌ویژه اقتصادهای بزرگ شروع به تدارک مناسبات و تمهیداتی می‌کنند که نتیجه‌ی نهایی‌اش بلوک‌بندی دوباره‌ی جهان است. زدو خورد بین بلوک‌ها فازهای متفاوتی را می‌گذراند تا زمانی که همه‌گی‌شان چیزی را باور کنند و ناگزیر بپندارند که از ابتدا بسیار بعید جلوه می‌نمود: فاز نظامی:

خلاصه‌ی کلام این‌که، "هژمونی جهانی" محتوای سیاست امپریالیستی است که ادامه‌ی آن جنگ امپریالیستی می‌باشد.<sup>۷۰</sup>

احتجاجات لیبرالی و پاسیفیستی و مبتنی بر عقل‌گرایی که گویا بشر آن‌قدر متمدن شده، پیش‌رفت کرده و به‌جهاز عقل تجهیز گشته که تکرار تجربه‌های مهیب گذشته ناممکن است، فروریخته و معلوم می‌شود که این خود عقل‌گرایی است که نامعقول است. فوران جنون شووینیسیم به‌منزله‌ی ژوئیسانس ابتدایافته بر شیء قومی‌ملی که این نیز خود، همان‌طور که رفت، چیزی نیست جز آن تمهید هویتی منطق ارزش برای غلبه بر مقاومت سوژه‌ی پیش‌سرمایه‌دارانه، نشان می‌دهد که تا کجا عقلانیت کاپیتالیستی و عقل بورژوازی، خود برساختی‌ست از جهان تکوینی منطق ارزش، و خرد پرولتری-کمونیستی، گسستی‌ست بنیادی از این عقل.

<sup>۷۰</sup> - کاریکاتوری از مارکسیم و درباره‌ی اکونومیسم امپریالیستی، همان، ص ۱۷.

هژمونی و قیادت را هژمون و دولت-ملت امپریالیستی<sup>۱</sup> به منزله‌ی امری سرمدین درک می‌کند، همان‌طور که ایالات متحده آن را موهبتی الهی می‌انگارد و خود را حامل رسالتی برای گسترش آزادی در تمام جهان، و نه آن چیزی که از درون سازوکارهای منطق سرمایه منکشف می‌شود. در اصرار بر حفظ و بازیابی هژمونی، آن زمان که بنیانش از کف رفته است، در هر وهله تنها هرچه بیش‌تر از دست رفتنش اعاده می‌شود و ثابت می‌شود که تلقی سرمدین، تنها گفتمانی بوده فانتزیک و نیز هم آن قیادت تنها محصول روابط مشخصی بوده و از همان ابتدا هم اصلاً محصل<sup>۲</sup> نبوده است که بخواهد هم‌اکنون از دست برود. امپریالیسم در این فرآیند افول گام‌به‌گام بدان جا ره‌نمون می‌شود که دیگر می‌توان بدان "سلطه‌ی بدون هژمونی" نام نهاد که وجه مشخصه‌اش میلیتاریسم و شیروفرنی<sup>۳</sup> تکثیریابنده است. تکلیف ما اما در این میان پرده‌ی افول هژمونیک، پراتیک بلشویسم است، به‌مثابه ابرآموزه‌ی تاریخ انقلاب کبیر اکتر، به‌منزله تنها هستی منطقی-تاریخی‌ای که میان‌جی بنیادین عروج مبارزه‌ی طبقاتی تا تسخیر قدرت سیاسی و تأسیس دیکتاتوری پرولتاریا است.